

بمحمّد سیر و حسن شیم موصوف و بوفور جالات و قدم و دومان معروف بوده و در مرحله دینداری و پرهیزگاری از اکثر علماء و فضلاء امتیاز تمام داشته است . در زمان سلطان ابوسعید میرزا گورکانی از شیراز بهرات رفته و در آنجا اقامت گزیده است و بدالات و ارشاد و بند و نصیحت مردم مشغول بوده و کتابی بنام (درج الدرر) تألیف کرده - تا بسال هشتصد و هشتاد و سه که بریاض بهشت خراشیده است .

اما صاحب فارسنامه سال فوتش را هشتصد و چهل و اند ضبط کرده است و مینویسد پسر عم امیر صدرالدین غل دشتکی بوده ، و چهل سال اختلاف بین دو روایت عجیب است و احتمال دارد که گفته حاج میرزا حسن چون از خانواده صاحب ترجمه بوده صحیح باشد .

اصیل الدین شیرازی - متوفی ۶۸۵

امیر اصیل الدین عبدالله بن علی بن ابی المحاسن بن سعد بن مهدی علوی شلمی شیرازی .

از فضلاء قرن هفتم هجری و از شاگردان علاءالدین ابوسعید ثابت بن احمد بن (بقیه از صفحه ۲۸۴)

آبش از چشمه قدمگاه - محصولاتش : غله - برنج - شغل اهالی زراعت - دبستان دارد - راهش چهارپا رو است .

ب - دشتک : دهی است از دهستان کوار بخش سروستان شهرستان شیراز .

واقع در ۶۰۶ کیلومتری جنوب باختری سروستان و دو کیلومتری راه شوسه شیراز بیروز آباد در جلگه واقع شده و هوابش معتدل و مالاربا ایت - سکنه اش ۲۲۳ نفر شیمه فارسی زبان . اهالی آن از آب رودخانه قره آغاج استفاده میکنند - محصولش : غله - برنج - حبوب - انجیر - شغل اهالی زراعت است و راهش چهارپا رو .

اما آنچه از مندرجات فارسنامه ناصری مستفاد میشود اصیل الدین دشتکی و سایر خانواده معروف دشتکی مانند میرزا سید علیخان کبیر و سید نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین منصور و غیرهم که ترجمه آنها در این کتاب آمده است چون در محله دشتک شیراز ساکن بوده اند باین نام شهرت یافته اند و فعلا نام این محله « آب » است و در قدیم دشتک نامیده میشده .

محمد بن ابی بکر خجندی (متوفی ۶۳۷) و شیخ عبد الرحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل بن ابی سعد نیشابوری بود - و کتابهای نوشته است منجمله کتاب «مفاتیح الهدی» است که شامل احکام دین و احادیث نبوی میباشد.

اصیل الدین محل تدبیس و وعظ خود را در جامع عتیق قرار داده و با فرقه معتزله بشدت دشمن بود و چون کتب معتزله در شیراز نشر یافت سخت متغیر شد و اراده مهاجرت کرد و گفت: من در شهری که در آن کلمات معتزله و خزعبلات مبطله نشر شود نتوانم بود.

ولی اتابک ابوبکر بن سعد زنگی که با او معاصر بود و ارادت داشت او را از مهاجرت بازداشت - در سال ششصد و هشتاد و پنج در شیراز وفات یافت.

اظهري شیرازی = متولد ۹۹۱ و زنده در ۱۰۶۱

نامش بوداق و تخلصش اظهري است، و با سلاطین صفویه معاصر بوده است نسخه‌ای از دیوان اشعارش در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود و ذیل شماره ۵۱۵ مضبوط است.

دانشمند معاصر آقای ابن یوسف حدائق در جلد اول فهرست کتب خطی کتابخانه مزبور مینویسد:

« اظهري یکی از شعرای بسیار عالیجناب عصر صفوی میباشد، و در کتب تذکره و سائر ماخذ که در دست نگارنده میباشد نام و اثری از وی نیافته ام، در آخر این دیوان خود تصریح نموده که نامش « بوداق » بوده (در یکی از ابیات دیوان نیز تصریح باین نام کرده) و تولدش را بسال ۹۹۱ اشاره نموده.

قصائد - و غزلیات و مقطعات و مثنوی و رباعیات وی هر يك دارای روحی لطیف و عباراتی دلنشین میباشد، و در ابتداء دیوان بسال ۱۰۳۰ دیباچه‌ای بشر چون آب زلال انشاء نموده و در آغاز غزلیات نیز دیباچه دیگری دارد - و از مندرجات در متن و حواشی نسخه زیرین که نخستین نسخه دیوان این شاعر میباشد بدست میآید

که تا سال ۱۰۶۱ زنده بوده و پس از این سال که شاعر هفتاد سال داشته از او خبری ندارم، و اشعاریکه در حاشیه صفحات از انواع نامبرده بالا نوشته شده پس از اتمام نسخه میباشد که بسال ۱۰۵۴ نگارش یافته است.

اظهري از اینکه دیگری در اصفهان تخلص وی را برداشته شکایت نموده و گوید:

قریب پنجه سالست کین تخلص من باظهري شده در روزگار افسانه
ز حال غره بیدانشی ابو جهلی که در فرائض اسلام هست یگانه

بخود تخلص من بسته از تری مغزی

که تا بگویند او نیز هست فرزانه - الخ

و در این دیوان نظمی بتاریخ سال ۱۰۱۲ که شاعر بیست و یکسال داشته

وجود دارد، و در این در بیت تصریح نموده که اصلش شیرازی است.

گر نیم یونانی اما اصلم از شیراز بس

کو حکیمی تاز فاضل مایه حکمت برد

شد مراجع منقلب با آنکه در این روزگار

ار طیون طبعم از يك نسخه صد جان پرورد

برای هر يك از قصائد خویش نامی بدینگونه گذارده: ورد الابرار، ضیاء القلوب،

منتخب التفامس، تحفة الخیال، امواج العباد، فخر السالکین، افتخار الملوك،

تحفة الاغنیاء، انوار العیون، و چون نام و آثاری از این شاعر در تذکره ای نیست، خواستم

از اشمار وی انتخابی نموده و نمونه ای از آثار این شاعر را بنظر خوانندگان کرام

برساند، بهر قسم از اشعار وی توجه نموده نقل آنرا ترجیح بلا مرجح یافته برای

رفع تردید بخود دیوان تفأل زدم این قصیده که آنرا «سویداء الضمیر» نامیده

آشکار شد.

یکباره مدارای فلك این ظلم روایم

هر چند که شایسته شمشیر بالایم

در دام میازار، که فرخنده همایم

در پای میفگن که گرانمایه متاعم

بر تخت فراغت گهر افسر شاهم
 دوزیر لب خسته دلان نکته مهرم
 چون کلك قضا چهره گل گشت نگارم
 در محفل نازک بدنان نو گل حسنم
 ذوق دل اطفال گلستان چو نسیم
 در ناهیه کینه و ران عقده گذارم
 در زب گلستان گهر آمیز مسایم
 چون یاد رخ شمع و شأن شعله فروزم
 چون بیک غم ماهر خان سینه نوردم
 افلاک برد فیض ز سیاره فکرم
 طوطی رود از هوش ز شیرینی نطقم
 طاووس ارم بر تن خود جامه ز ندچاک
 از بال طبیعت بودم جلوه گه آن موج
 آندم که باقلیم تخیل فتم سیر
 بر خاک فتادست از آن پرتو خورشید
 ای چرخ نکوئی که بآن گرمی بازار
 یکبار بنه گوش رضا بر سخن من
 از مستی آئین تو شد ورنه نمودی
 من تا بدم مرگ برای تو دویدم
 ای سنگدل آخر چو توئی را چه سزایت؟

در کنج قناعت درد گوش گدایم
 بر لوح دل سیمبران حرف وفایم
 چون باد سحر طره شبرنگ گشایم
 بر مشهد خونین کفنان مهر گیاهم
 رنگ رخ گلزار نکوئی چو حسابم
 از آینه تیره دلان زنگ زدایم
 در بزم ریاحین طرب انگیز صبایم
 چون درد دل غمزدگان ناله فزایم
 چون دست دل درد کشان جیب گشایم
 خورشید کشد شرم ز آئینه رأیم
 بلبل فتد از ناله ز گلبانگ نوایم
 از غیرت این خرقه صد رنگ نمایم
 کز جان ملائک نرود ذوق هوایم
 چون سایه دود روح عطارد ز قفایم
 تا عارض خود سوده کند در ته پایم
 با این گهر طبع چه دادی بیهایم
 بی مصلحتی نیست اگر هرزه سرایم
 گنج دو جهان بخشش ایام ندادیم
 هرگز تو نرفتی سر موئی بر ضایم
 گیرم که اثر سر زند از جیب دعایم

ما و سپر اندازی رزم تو ازین پس
 تدبیر دگر نیست تو دانی و خدایم

« قضاوند وی مرتباً در توحید و نعت پیغمبر اکرم ﷺ و مناقب ائمه اثنی عشر

و مدح شاه عباس صفوی و شاه صفی و شاه عباس ثانی و امراء آن عصر و دیگر مطالب عرفانی و وصف فصول و غیره است .

پین قدیر الی - متوفی ۷۷۵

افتخارالدین محمد بن نصرالله بن محمد دامغانی الاصل شیرازی المسکن والمدفن .
جامع المعقول والمنقول بود و سالها در شیراز بتدریس مشغول - و بر تمام مبانی و اصول و فروع علوم متداوله عصر خود تسلط داشت ، مخصوصاً در تفسیر قرآن مجید مسلط بود - و نیز شعر را نیکو میسرود .

تألیفاتش از صد جلد افزون است و اسامی برخی از آنها بشرح ذیل :

- ۱- الکاشف فی التفسیر (در هفت مجلد) ۲- المکشف فی التفسیر (در دو مجلد)
- ۳- شرح المفتاح ۴- شرح الفوائد الغیایه ۵- شرح المواقف ۶- شرح الطوالع
- ۷- شرح المطالع ۸- شرح آداب البعث ۹- شرح المعتقد الصغیر للشیخ الکبیر (این کتاب شرح کتاب «المعتقد الصغیر» تصنیف شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف است)
- ۱۰- شرح المنهاج ۱۱- شرح العیون لمولانا عضدالدین عبدالرحمن (۱) ۱۲- شرح الاشارات
- ۱۳- المدارک فی المنطق ۱۴- شرح الجواهر - و غیر اینها

دو بیت ذیل از اوست :

تالق برق الوء من ایمن الوادی فصادقت کنزاً فی صمیم فؤادی

سقتنی حمیایها فهاجت صیابتی وفاحت بریایها فزاد وادی

در ماه شعبان سال هفتصد و هفتاد و پنج جان بجانان تسلیم کرد، و در جوار

مقبره شیخ کبیر و مولانا نجم الدین الخباز مدفون شد (۲)

۱- قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار ایچی شهبانکاره ای از علماء مشهور قرن

هشتم هجری است که بسال ۷۵۶ در شهبانکاره وفات یافته است

۲- شدالازار چاپ تهران

افزری = متوفی ۸۱۵

علی بن محمد بن عبدالله طیب افزری (۱).

از اطباء قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری است، و او را تالیقاتی بشرح

ذیل است :

۱- شرح التصریف زنجانی ۲- مختصر فی الطب (۲)

افسر شیرازی - متولد ۱۳۱۴ شمسی

دوشیزه افسر معرفت شیرازی فرزند مرحوم شیخ محمدتقی معرفت (۳) فرزند

۱- افزر Afzar نام یکی از دهستانهای دوگانه قیر و کارزین شهرستان فیروزآباد است و در جنوب بخش واقع شده.

هوای دهستان گرم و مالاریایی و آب مشروب و زراعتی آن از قنات و رودخانه قره آجاج است - محصولاتش : قله - خرما - مرکبات - لبنیات - شغل اهالی زراعت و باغداری و گلهداری است - زبان مردمش فارسی و ترکی و مذهبشان شیعی است - از ۱۵ آبادی تشکیل شده نفوسش در حدود ۲۲۰۰ نفر و قراء مهم آن عبارتست از شرف خلیل - باغ نو - مظفری - مرند - طایفه عمله - کشکولی کوچک - چهارده چریک - از ایل قشقانی در این دهستان قشلاق میکنند

۲- هدیه العارفین - جلد اول - چاپ اسلامبول.

۳- مرحوم شیخ محمدتقی معرفت خوانساری الاصل و شیرازی المسکن والدفن - از آزادبغواهان و معارف پژوهان و خوشنویسان معاصر و از دوستان قدیم نگارنده بود مشارالیه در سال ۱۳۰۸ در خوانسار متولد شد و در عنفوان جوانی بشیراز رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و در سال ۱۲۸۰ شمسی کتابخانه ای بنام معرفت تاسیس کرد و بکار معامله و چاپ کتب و نشر کتابهای سودمند مشغول شد و تا سال ۱۳۳۲ شمسی که وفات یافت باین شکل شریف میپرداخت - خط نسخ را خوش مینوشت و در نتیجه مهارت و مطالعه معلوماتی بهرسانیده و در شناسائی کتب خطی و چاپی مهارتی یافته بود

دراهم مشروطیت ایران متحمل صدماتی شد و وقتی هم مجبور به هجرت به هندوستان و مدتی اقامت در بمبئی گشت

عاقبت در سال ۱۳۳۲ در شیراز وفات یافت و از او چند فرزند باقیمانده که دوتن از آنها یکی بنام حاج حسن معرفت در طهران و دیگری حسین معرفت در شیراز بشغل اجدادی خود (نشر کتب مفیده) مشغول هستند و آقای حسین معرفت که در شیراز است جوانیست سراپا محبت و معرفت و در دوستی ثابت قدم - آقای عمادالکتاب ماده تاریخی برای فوت معرفت پرداخته است که نقل

شیخ محمدتقی معرفت رفت سوی خلد برین زین سرا

گفت عماد از بی تاریخ او رید تقی لطف بسی از خدا

عجل عبدالله فرزند حاج شیخ عبدالحسین خوانساری -

در سال ۱۳۱۴ شمسی در شیراز متولد شده . و دوره دبستان و دبیرستان را در مدارس جدید شیراز پیاپی رسانیده و هم اکنون برای تکمیل تحصیلات خود در رشته زبان خارجه در طهران مشغول است - افسر از طفولیت ذوق شعر داشته است و در مدرسه در قسمت ادبیات گوی سبقت از همشاگردان خود میربوده است و خود در ترجمه ای که بعنوان نگارنده فرستاده مینویسد : «در مدرسه مورد توجه مربیان خود بودم ، کتابخانه پدرم در اختیار من بود و اغلب برای فرار از غمها و رنجها به آنجا پناه میبردم و ساعتها وقت خود را در آن دنیای آرامی و سکوت می گذارندم ، مطالعه دیوان حافظ دنیائی از ذوق و عرفان و احساس در نظرم زنده کرد و از آن بیعد اشتیاق من بمطالعه دیوان شعرا زیادتیر شد ، همه آنها در خلال کلمات موزون و زیبای خود با دل من حرف میزدند و مشکلی را حل کرده و معمای تازه ای طرح میکردند ، پدرم اولین مشوق من بود ، در کلاس سوم دبیرستان ترانه ای که سروده بودم برای دبیر ادبیات خواندم و مورد توجه قرار گرفت ، دیگر در خودم این جرأت را یافتم که سروده های خود را برای دیگران بخوانم .

در انجمنهای ادبی و سخنرانی دبیرستان شرکت کردم و در مسابقات شعری آن برنده شدم ، و جوائزی از رئیس دبیرستان و رئیس فرهنگ دریافت کردم . سروده هایم در حدود نهمصد بیت است و اصولاً شعر را بیان احساس درونی میدانم ، از شعراء بحافظ و مولانا علاقه فراوان دارم .

سال گذشته برای ادامه تحصیل (در رشته زبان خارجه) به تهران آمدم -

اکنون با اجازه شما چند قطعه از سروده هایم را میفرستم ،

بیاد شیراز

دختر شب چون زتن پیراهن زر بر گرفت پرنیان آسمان را جلوه ای دیگر گرفت
هاله مه با شکوه و شادی افسانه خیز نرم نرمک بازی و افسونگری از سر گرفت

ز آنهمه زیبایی و سرمستی و دیوانگی
 بین امواج مه آلود آسمان افسانه وار
 یاد شیراز آن بهشت شادی و عشق و امید
 سرزمین بلبل و گل با سرود چنگ و نای
 هست گشتم از شراب خلر پر زهر او
 در مصیبتی روح حافظ بانوائی جانفزا
 با ندای حافظ و افسانه (۱) عرفانیش
 سعدی آن مرغ غزلخوان در بیان بوستان
 در گلستانش بگوش جان شنو آوای او
 در سحر گاهان صبا چون از بر نرگس گذشت

سر بسر روی زمین را نکبت عبهر (۲) گرفت
 لاله‌های آتشین با دست لرزان نسیم
 بر نیان سبزه‌ها را بر سر اخگر گرفت
 خطه شیراز را با عشق و گل پروده‌اند

نغمه‌های شاعران زان عشق و گل زیور گرفت
 ز آب رکن آباد و سرو ناز و باد خوش نسیم
 پاکب و آزادگی را شهر ما مظهر گرفت
 دل شود شادان چو روی آری بسوی دلگشا

چون سرود سار و بلبل باغ پهناور گرفت
 بسکه رنگ تازه آرد هر زمان باد صبا
 گوی سبقت را زمین از دیبه ششتر گرفت
 تا طبیعت منبع الهام و عشق مردمست

مهر و گرمی را دل هر مهتر و کهنتر گرفت

۱- کلمه افسانه در اینجا مورد ندارد و صحیح نیست. بهر آن بود که کلمه « نغمه » ما « گفته » بیاورد.

۲- عبهر ماخوذ از بازی نرگسی که میان آن زرد باشد. جلد چهارم فرهنگ نفیسی

رو بیابا کوهی و بنگر چسان شیراز را

دست استاد طبیعت در زر و گوهر گرفت

باغ و بستان ارم سر سبز و سر وستان او

سبزی و آزادگی از گنبد اخضر گرفت

سرزمین فارس را گر نیست غم ز آسیب دهر

سایه الطاف را از ایزد داور گرفت

افسر ارگوید بیاد خاک سعدی چاه‌های

نغمه پردازی از آن خاک ادب پرور گرفت

طهران ۱۰/۷/۳۵

در تار و پود قلب توجستم، پناه خویش

دارم وفا و مهر و محبت گواه خویش

گشتم چه زود واقف از این اشتباه خویش

بر گشتم از سراب و برفتم براه خویش

رفتم برون که دیده بدوزم بهماه خویش

نالیدم از تباهی بخت سیاه خویش

در آخرین نگاه تو دیدم گناه خویش

آغوش زندگی چو پناهم بخود نداد

در پیشگاه قلب تو مجرم شدم ولی

در اولین نگاه تو خواندم صفا و مهر

دیدم بجای آب سرابی گرفته ام

صبح امید زندگیم چون بشب رسید

بر هاله امید من ابری گرفت جای

خواندم امید و زندگی اما بچشم تو

افسر من آنچه می‌کشم از عشق و زندگی

جرم دلست یا که خطای نگاه خویش

اینهم افسانه‌ایست :-

نیست پیدا از دل شام سیه کاشانه‌ای

راه تاریکم پیش و دخمه ویرانه‌ای

سر بر راه وادی اندوه میدارم چو مار

تا سیم کوبد بسنگ رنجهای جانانه‌ای

آشنایان را گذاری بر سر کویم نبود
 « سوختم زین آشنایان ایخوشا بیگانه ای »
 نای خاموشم که از سوز دلم آید برون
 در سکوت تیره شب‌ها ناله مستانه ای
 باز آمد تا که با جادوی مهر افسون کند
 در دل سنگم کجا دارد اثر افسانه ای
 سرد شد قلبم ز مرگ آرزوهای فسوس
 در درون سینه ام بر پا بود غمخانه ای
 تیر صیاد زمان هر دم به جانم میخلد
 میکشد بال و پر را هر طرف دیوانه‌ای
 دامن افشان بر سریر سبزه‌ها خواهم شبی
 با جنون خود بروز آرم شب فرزانه ای
 افسر این فرزانه‌گیها در خور دیوانه نیست
 شمع جانسوزی و آتش‌میزی پروانه‌ای
 ای دل درون سینه سوزان چه میکنی؟
 در شعله‌های عشق فروزان چه میکنی؟
 بر گور آرزو نسزد مستی و طرب
 شادان و مست رقص فراوان چه میکنی
 غمخانه دلم نبود جای اهرمن
 ای دیو کینه در دل ویران چه میکنی
 ای عشق سینه سوز که پروا نمی‌کنی
 با يك خزانه لعل بدخشان چه میکنی
 آه ای غزان و حشی دیر آشنای من
 با آشنای بی سرو سامان چه میکنی

ای دل بسوز سینه و سودای خود بسوز

فریاد و آه و ناله و افغان چه میکنی

هیکو بمت بسینه و میسازمت خموش

در آن سکوت و سردی و نسیان چه میکنی

امشب که عقده های ترا باز می کنم

با موج اشک و میل خروشان چه میکنی

افسر ز سوز سینه و سودای دل مگو

در شعله های آتش حرمان چه میکنی



آقای میر عبداللہ ارفعی

متعلق بصفحه ۲۴۹



آقای سید فخرالدین مزارعی آرزو

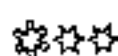
متعلق بصفحه ۱۸

افسر شیرازی - متولده ۱۳۷۴ شمسی

بانو رباب اشرف متخلص بافسر فرزند حسین بنان الملک شیرازی*
از حال و اشعار این شاعره معاصر جز آنچه در کتاب «اسرار خلقت» آمده
چیزی معلوم نشد - ناچار بیتی چند از مثنوی او را که در پاسخ بهمنی سروده است
در اینجا میآوریم:

چو از سیار و نابت شد مسرّصع
که آمد، نامه بیچون اخگر
سؤال و پاسخ و گفتار آنرا
شکایت کرده از دوران و ایام
ز بازی زمانه، گشته دلتنگ
چرا بنموده خلق انسان و شیطان؟
حکایت ها بسی زین ماجرا گفت

شب پیشینه - این کاخ ملمّع
ببحر فکر و حیرت بودم، اندر
بخواندم سر بسر اشعار آنرا
بدیدم: نکته دانی بهمنی نام
بگردشهای ایامش بسی جنک
که دیکتا خالق بیچون سبحان
سوی کردار حق چون و چرا گفت



مکن از خالق بیچون شکایت
بسا چشم درخشان و بسی کور
بسی بد سیرتان دیو منظر
نگردد، سر خلقت، بر تو معلوم
برد پی جن و دیو و انس و آدم
بسا فکر حکیمان گشته حیران
که واقف شد ز اسرار نهانش؟
در آن ایجاد جن و انس و آدم

بیا تا با تو گویم این حکایت
چو باد و خاک و آب و آتش و نور
بسا زیبا نگار ماه پیکر
درین عالم، چو لازم گشت و ملزوم
کجا بتواند از اسرار عالم
بزیر گنبد نیلی گردان
بغیر از ذات پاک جاودانش
به حکمت خلق بنموده است عالم

خداوند است خلاق جهان اوست

بعالم واقف شهر نهان اوست

(الخ)

پت متوفی ۱۳۲۰

مرحوم محمود مرو دشتی (۱) متخلص بافسرده

کدخدای فتح آباد مرو دشت بود ، و بسال هزار و سیصد و بیست در آنجا فوت شد . از حالش جز این معلوم نشد .

ایات ذیل را بهینکام نزع روان و ارتحال بدنیای باقی سروده است :

دریغ و درد که عمرم گذشت از پنجاه

فزون ز ریک بیابان مرا شده است گناه

ندانما که بیوم بقا چگونه کنم

بچهر شاهد معنی ز افعال نگاه

گذشت عمر گرانمایه ایدل غافل

شماره چند کنی روز و سال و هفته و ماه ؟

مشو ز بار معاصی ملول افسرده

بگو که اشهد ان لا اله الا الله

۱- مرو دشت Marv - dasht نام یکی از دهستانهای هشکانه بخش زرقان شهرستان شیراز

است و حدود آن بشرح ذیل :

از شمال دهستان را مجرد و خفرك - از جنوب دهستان حومه زرقان - از خاور به

دهستانهای خفرك و کربال از باختر دهستان بیضاء .

این دهستان در قسمت شمال و شمال باختری بخش قرار گرفته و هوای آن معتدل و مالاریائی است

آب مشروب و زراعتی آن از رودخانه میوند و چشمه سارها تامین میشود - و رود کرد در قسمت

جنوبی دهستان جریان دارد .

محصولاتش . غله - چغندر - برنج - صیفی کاری - لبنیات

شغل مردمش زراعت - گلهداری - کارگری و زبانشان فارسی و مذهب شیعی است .

از ۵۳ آبادی بزرك و كوچك تشكيل یافته وعده نفوس در حدود ۲۳۰۰۰ نفر میباشد

از آبادیهای مهم آن کارخانه قند فتح آباد - کنارم - ورجا آباد است

راه شوسه شیراز باصفهان از وسط این دهستان کشیده شده و کارخانه قند مرو دشت و خرابه های

استخر «تخت جمشید» در این دهستان است

* * *

چنان دیدن روی تو آرزو مندم که گردادن جان ممکنست خرسندم

مهر تو در دلم جا گرفته همچو جان جا در اعضا گرفته
مردم دیده را سیل اشکم راه سیر و تماشا گرفته

۹۸۸.

افضل خان عنایة الله شیبی شیرازی

از رجال علم و سیاست قرن دهم هجری است ، در شیراز متولد شد و هم در آن شهر تحصیل علم و مغرت کرد و از شاگردان شیخ فتح الله شیرازی بود ، پس به هندوستان رفت و در زمان علی عادلشاه وارد بیجاپور شد و بتدریس مشغول گشت و شاگردان زیادی بهم رسانید .

چون عادلشاه صیت شهرتش را بشنید او را مقرب بارگاه خویش کرد و در امور کشوری بتدریج مقامش را بالا برد تا بمقام نیابتش رسانید - او هم بامردم نیکی میکرد و چندین مدرسه و مسجد بساخت و قلاع زیادی را بگشود و در دکن نفوذ کلمه پیدا کرد و اهل علم و دانش بگردش اجتماع کردند - و شیخ فتح الله شیرازی و میر عزیزالدین فضل الله بزدی و سید طرابلس از عراق عرب نزد او آمدند

و آدمردی کریم و فاضل و مدبر بود و باین جهات امراء نظام بر او رشک بردند و در سال نهصد و هشتاد و هشت در زمان عادل شاه بی گناه کشته شد . (۱)

- متوفی ۶۴۶

افضل الدین ابو عبد الله محمد بن نامور بن عبد الملک شافعی خنجی ، از فضلاء و اطباء قرن هفتم هجری است ، در علم طب مهارت کامل داشت

شرحی بر کتاب قانون ابن سینا نوشته است که به «شرح خنجی» معروف است. صاحب فارسنامه ناصری سال تالیف این کتاب را پانصد و اند هجری دانسته است (۱) و این اشتباه است زیرا که بتصریح سامی در جلد دوم قاموس الاعلام وفات افضل‌الدین بسال ۶۴۶ بوده بنابراین محال است که یکی از کتابهای خود را در پانصد و اند تألیف کرده باشد.

بهر حال افضل‌الدین در مصر اقامت و منصب قاضی القضائی آن کشور را داشته است و تا آخر عمر در این شغل بوده و معززاً میزیسته - و موفق‌الدین ابوالعباس احمد بن ابی القاسم خزرچی (متوفی ۶۶۸) مؤلف کتاب «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» از شاگردان او بوده است.

تالیفاتش :

۱- ادوار العمیات

۲- الموجز (در منطق)

۳- کتاب الحمل فی علم المنطق

۴- شرح کلیات قانون ابن سینا .

۵- شرح ما قاله رئیس ابن سینا فی النبض

۶- کشف الاسرار عن غوامض الافکار فی علم المنطق

۷- مقاله فی الحدود والرسوم - و غیر اینها

در سال ششصد و چهل و شش در قاهره وفات یافت (۲)

۱- رجوع شود بفارسنامه ناصری گفتار دوم صفحه ۱۹۸ چاپ طهران و اشتباه دیگر صاحب فارسنامه در نام پدر افضل‌الدین است که «تامار» ضبط کرده، در صورتیکه در قاموس الاعلام «تامار» آمده که همان نام آور یا نامور یعنی مشهور باشد.

۲- برای اطلاع بیشتر بر احوال صاحب ترجمه بکتابهای «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» و جلد دوم قاموس الاعلام و کتاب لارستان کهن چاپ طهران تألیف نویسنده معاصر آقای احد اقداری مراجعه شود. آقای اقداری وفات مترجم را در پنجم رمضان سال ۶۴۶ نکاشته ولی مدرکی نشان نداده است.

اوری شیرازی = متوفی ۹۵۶

مهدی بن عبدالله افکاری حنفی شیرازی

از دانشمندان قرن دهم هجری است - باسلامبول رفت و در آن شهر تدریس

میکرد تالیفاتش:

۱- تعلیقه بر تجرید طوسی.

۲- حاشیه بر کشف زمخشری

۳- حاشیه بر انوار التنزیل بیضاوی.

در سال ۹۵۶ (گویا در اسلامبول) وفات یافته است (۱)

- متولد ...

آقای محمد کازرونی متخلص باقبال .

از شعراء معاصر است ، نام او را در « تاریخ یزد » تألیف مرحوم عبدالحسین

آیتی تفتی دیده‌ام ، و از نوشته او معلوم میشود که آقای اقبال در یزد مقیم و در موقع

تألیف کتاب آیتی (۱۳۱۷ شمسی) زنده بوده است .

عین عبارت آیتی چنین است :

« اقبال نامش محمد مشهور بکازرونی ، سیدیست معمر و سالخورده و نیایش

سید میرزا شهرت مادرش دختر ناظم التجار معروف « اقبال » طبعش سیال است و با

پیری بمضامین بکر میال »

از اوست :

دانی از بهر چه زاهد شکند شیشه می ! نا بتقریب کند دست خود آلوده می !

گوش بر صحبت این زهد فروشان تاچند؟ خوندل خوردن و افسانه شنیدن تاکی؟

بر در مدرسه يك عمر دویدم ، افسوس که همه عمر بیپهوه تلف کردم و طی
 ترسم آخر شود اقبال ترا حسرت دل
 باده و دلبر و طرف چمن و ناله نی

اقدسی شیرازی = متولد ۱۲۹۱ شمسی

آقای سرهنک رضاقلی شیرازی متخلص باقدسی،

از شعراء معاصر است ، ترجمه اش را در سال دوازدهم (۱۳۳۶ شمسی)
 سالنامه کشور تألیف نویسنده معاصر آقای محمد رضا میرزا زمانی دیده ام و قسمتی از آن
 عیناً نقل می شود .

آقای رضاقلی اقدسی شیرازی که یکی از شعرای بنام و نویسنده تواناست در
 سال ۱۲۹۱ در سعیدیه شیراز متولد شد ، و مدت دوازده سال علوم قدیمه را نزد آقای
 شیخ لطفعلی شریعتی تحصیل نمود ، بعداً در مدارس جدید بادامه تحصیل پرداخت
 آقای اقدسی در نظام مشغول خدمت شد و فعلاً با درجه سرهنگی انجام وظیفه
 مینماید ، مشاورالیه از افسران بسیار صمیمی و صدیق و از خدمتگزاران لایق و مطمئن
 این کشور است .

آقای اقدسی در حدود شش هزار غزل (۱) قطعه و قصیده ساخته دارند که بعضی
 از آنها در مطبوعات بچاپ رسیده ، و ایشان در حالی که شعر بسیار خوب میگوید
 در نویسندگی نیز دست توانائی دارد ، و در انتظام و پیشرفت کارهای محوله نظامی
 بی اندازه مجاهدت و کوشش مینماید ، بطوریکه در طول خدمت در کلیه مأموریتها
 بر اثر حسن انجام خدمات محوله از هر حیث مورد تشویق و تقدیر اولیای مربوطه
 قرار گرفته است « از اوست :

غزل:

بر خیز از بهر خدا بگشا در میخانه را

بر بند دکان ربا - لبریز کن پیمانه را

۱- کنافه الاصل - لابد مقصود شش هزار بیت بوده و کلمه «بیت» در چاپ ساقط

زاهد مده پندم دگر من جاهل و تو بینبر
 افسون منخوان زین بیشتر کوتاه کن افسانه را
 از خم وحدت ساقیا - جامی لبالب ده بما
 کان آتشین آب لقا - روشن کند کاشانه را
 منزلگه جانانه بس دور است و نبود هیچکس
 تا گرددم فریاد رس، رهبر شود دیوانه را
 زین پس شوم در جستجو پرده پرده تو بتو
 در دل که باشد عرش او، پیدا کنم جانانه را
 آئینه دل کن جلی، تا حق بینی منجلی
 گر وصل جانان مایلی، بیرون نما بیگانه را
 خواهد که سوزد جان من، از هجر آن پیمان شکن
 پروا کجا از سوختن، باشد دگر پروانه را
 بر دل ز عرش کبریا، آمد مرا دوش این ندا
 خواهی اگر خانه خدا، پاکیزه دار ایتخانه را

بین اقدسی را با طرب در وادی عشق و طلب

پیوسته جوید روز و شب، آن گوهر یکدانها

بهار حسن کس ای یار پایدار نماند	که هرچه هست بدوران بیک قرار نماند
همه بسوی جهان عدم شویم شتابان	علی الدوام بجز ذات کردگار نماند
فروغ اینهمه گلپاره‌ها زطلعت دوران	که خواست ظلمت مطلق بروزگار نماند
بگوش هوش شنیدم که گفت هاتف غیبم	مبند دل بجهانی که پایدار نماند
بگو بگو کب چرخ برین عجب و تکبر	که سپر چرخ برینت بیک مدار نماند
زیاده ساقی از آن داد می بحلقه عشاق	که خواست در حرم عشق هوشیار نماند
همیشه ساقی باقی میان ماست ولیکن	بچشم مردم بی دیده آشکار نماند

هر آنکه رفت دلدارم از برابر چشمش دگر دمی زغم او درین دیار نماند
 گل مراد تو بشکفت اقدسی بگلستان
 بگیر دامن او را که نوبهار نماند

بدامان طیبغت در بهاری لاله زاری خوش میان لاله‌ها با گلرخی بوس و کتاری خوش
 نوای نی چوپانی پی گله برخاری سرود رود و آهنگ هزار و آیشازی خوش
 بهار و جویبار و دست یار و دامن صحرا شمیم طره گیسوی یار غمگساری خوش
 صدای صلصل و آوای کبک و نغمه بلبلی تماشای عروسان چمن در مرغزاری خوش
 بزیر بیدم جنون با پریشان موی گلوئی نشستن، راز دل گفتن، بود کار و باری خوش
 شراب و شعر و شیرینی و رقص و ساز و آوازی

بود با گلعداری در بهاری روز گاری خوش

جهان گر روضه رضوان و رشک بوستان باشد

نباشد بی وجود یار دلجوئی دیاری خوش

بصبح فروردین با نازنین مه روی دلجوئی

خرامیدن بدشت و مرغزار و کوهساری خوش

نسیم جمعد گیسوئی دو چشم مست جادوئی

ببخشد اقدسی ز اور همه دوران خماری خوش

بدل امید نگاهی که داشتم دارم هنوز دیده براهی که داشتم دارم
 برآه وصل بشد دیده‌ام سپید و هنوز هوای چشم سیاهی که داشتم دارم
 میان آنهمه کوکب در آسمان جمال نظر ز مهر بماهی که داشتم دارم
 بین که چهره زردم گواه عشق آمد هزار شکر گواهی که داشتم دارم
 اگر که با تو گناهست عشق و رزیدن یقین بدان که گناهی که داشتم دارم
 پشت گرمی حق هیچ غم ز باطل نیست چرا که پشت و پناهی که داشتم دارم

اگرچه آتش هجران بسوخت خرمن جان

خوشم که شعله آهی که داشتم دارم

بدبر و مسجودم از زانکه نیست جای چه باک

بصدر مصطبه جاهی که داشتم دارم

ز راه لطف گر از حال اقدسی پرسی

بدان که حال تباهی که داشتم دارم

قشنگ و دلربا همچون فریده

بسان ژاله بر گل چکیده

که رعنا قامتان پیشش خمیده

چو هاله گرد مهتاب آرمیده

زداید زنگ شب بکسر سپیده

طبیعت از سر ناز آفریده

نهفته سیب میمین رسیده

بلرزد جمله دل‌های رهیده

که از دریای گوهر زاخریده

بجز دلّله اشک دو دیده

سر انگشتان يك گلچین نچیده

نباشد در جهان يك آفریده

سپید و نرم و زیبا و دل انگیز

بلند بالا - بالا - شیک و خوش اندام

بدور خرمن گل سنبل مسوی

زند چون طره گیسو بیکسو

همه اعضایش از مخروط مرمر

بزیر اطلسین پیراهن خویش

چو پستانها بلغزد گاه رفتار

یکی رخشان صدف ناسفته دارد

بهیچ و هیچکس نفروشد اودا

گلی از طرف گلزار وصالش

بلب آورده جانم را فریده

غزال هست خیر از جان ندیده

آنکه دیده بمن از ناز گشوده است توئی

بنگاهی (۱) دل دیوانه ربوده است توئی

آنکه عمری بامید تو نشسته است منم

و آن جفا پیشه که رحمی ننموده است توئی

آنکه نالد چو نی از غصه شب و روز منم

و آنکه این ناله سوزان نشنیده است توئی

(۱) در اصل «بتگاه» بود و قطعا غلط چاپی رویداده است

آنکه از گریه تنش کاسته چون شمع منم

و آنکه بر خنده مستانه فزوده است توئی

آنکه یکدم ز خیال تو نیاسوده منم

و آنکه یاد من دلخسته نبوده است توئی

آنکه بگرفته دلش زنگ غم هجر منم

و آنکه زنگ از دل تنگم تزدوده است توئی

آنکه عمری ز خیالت نغزوده است منم

و آنکه (۱) بر اقدسی آسوده غنوده است توئی

عاشق بروز گار - شکبیا شنیده ای ؟

هرگز خموش بلبل شیدا شنیده ای ؟

چاک قمیص یوسف مصری بچناک عشق

هیچ از زبان حال زلیخا شنیده ای

گفتم ز داغ عشق چه خواهی کشید - گفت :

آتش بجان لاله حمرا شنیده ای

گفتم که اشک بادل سنگ تو چون کند ؟

گفتا حدیث قطره و خارا شنیده ای ؟

دل آنچه داشت مردمک دیده فاش کرد

راز نهان ز مردم بینا شنیده ای

عارض نمود و تاب بگیسوی داد و گفت :

مه در میان سنبل بویا شنیده ای

اوصاف شعر های شکر بار اقدسی

از قول طوطیان شکرخا شنیده ای ؟

۱- کلمه (بر) در اینجا مناسب بنظر نمیرسد شاید «بی» بوده و آنکه بی اقدسی آسوده غنوده

است توئی - این غزل از کتاب «شهر شیراز» نقل شده است

اقلیدی - متوفی ۶۱۰

شیخ محمد بن عبدالعزیز بن اسمعیل اقلیدی (۱).

از اکابر مفتیان عصر خود و در فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و سایر علوم زمان خویش متبحر بود.

هر روز قرآن مجید را از ابتداء تا انتهای تلاوت میکرد و گفته‌اند که در خانه‌اش هیچ گونه کتابی نبوده و هر چه آموخته در سینه داشته است. همچنین نوشته‌اند که مستجاب الدعوة بوده و هر که را دعا میکرد حتماً کامروا میشده است.

شرحی بر کتاب «خلاصة الوسائل الى علم المسائل» که در فقه و تالیف امام غزالی است نوشته است در ماه جمادی الاولی ششصد و ده در شیراز وفات یافت و در حضیره شیخ ابوالحسن کردویه مدفون شد. (۲)

۱- اقلید Eqlid نام یکی از دهستانهای دوازده گانه بخش مرکزی شهرستان آبادیه و تقریباً در مرکز بخش واقع شده و مرکز آن قهبه اقلید بخش مرکزی شهرستان آبادیه در ۳۲ کیلومتری جنوب آبادیه کنار توسه آبادیه به اقلید واقع شده است
کوهستانی و هوایش معتدل مایل بسردسیر - سکنه‌اش دوازده هزار نفر دارای مذهب شیعه امامی - و زبان نشان فارسی است

آبش از چشمه و قنات - محصولات: غله - پنبه - میوه - چوب - صنعت اهالی گیوه بافی و شغلشان زراعت - تجارت و باغداریست

این قهبه دارای يك دبیرستان و ۴ دبستان و ادارات شهرداری - دارایی - زراعت - پست و تلگراف و تلفن - آمار - فرهنگ - کشاورزی - بهداشتی - و ... باب دکان میباشد -
۲- شدالازار چاپ طهران - فارسنامه ناصری نام او را با پدرش اشتباه کرده و عبدالعزیز نوشته است.

اکبر شیرازی = متوفی ۰۰۰

میرزا علی اکبرخان شیرازی ملقب به علم «بر وزن قلم»
برادر میرزا محمد علیخان مرتب مهندس شیرازی است که بعنوان خاص نامش
را بردیم ، این شخص در علوم ریاضی ایرانی و فنون ادبیه و معرفت و منطق استادی
حاذق بود ، و بفرط فطانت و شدت ذکا و وحدت ذهن و توقد خاطر اعجوبه عصر
محسوب میگردد.

قطب نمائی باختصار اختراع نموده که در تعیین زوایا و ارتفاعات و تشخیص ابعاد
کواکب و بعضی دیگر از مطالب که از اسطرلاب مغنی است (۱)
سال فوتش معلوم نشد ، همینقدر معلوم است که در قرن سیزدهم هجری
میزیسته است.

= متولد ۱۲۵۶ متوفی بعد ۱۳۱۳

حاج سید علی اکبر مجتهد فال اسیری

از فقهاء و مجتهدین قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است ، در سال
۱۲۵۶ در قصبه «اسیر» فارس متولد شد و در خانقاهت شیخ محمد اسیری تحصیل علم و
کمال کرد . و در حدود ۱۲۷۰ بشیراز رفت و در محضر حاج شیخ مهدی مجتهد
کجوری تحصیلات مذهبی خود را تکمیل کرده و بزور اجتهاد آراسته شد
سال فوتش بدست نیامد ، در ۱۳۱۳ در قید حیات بوده است (۲)

نگارنده گوید مرحوم حاج سید علی اکبر فال اسیری از علماء طراز اول و
مجتهدین جامع شرایط فارس بوده و سالهای دراز در شیراز بر تق و وفق امور دینی
و فتوی اشتغال داشته است ، افسوس که از احوالش جز این اطلاعی در دست نیست
او را فرزند و نواده هائی است که همگی اهل علم و دانش بوده و هستند و هم اکنون

۱- نقل از کتاب العائر والاثار - چون عین عبارت نقل شده است اغلاط انشائی آن از

قبیل به «اختصار اختراع نموده» بعینده صاحب کتاب است

۲- فارمنامه ناصری

نوادهایش آقایان حسام‌الدین فال‌اسیری و معین‌الدین فالی از علماء شیراز هستند که ترجمه‌هایك بموقع خود در این کتاب خواهد آمد.



مرحوم حاج سیدعلی اکبر فال‌اسیری

الفت شیرازی = متوفی ...

محمودخان شیرازی متخلص بالفت

از شعراء قرن سیزدهم هجری است که به علت حسن صورت و زیبایی فوق‌العاده فتحعلی شاه قاجار او را بطهران خواست و در دربار شاه روزگاری بشادی و عزت گذرانی تا حسودان بر او رشک بردند و شاه بقطع لسان و کوری دیدگانش فرمان داد؛ و آن بیگناه را کور و لال کردند و بشیراز برگشت و پس از چندی در آن شهر وفات یافت.

رباعی ذیل را پس از کوری گفته است:

نه پائی که بیرون خرامم بصحرا
نه دستی که خاری بیرون آرم از پا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن
که بستند ما را نظر از تماشا

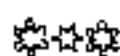
فسائی مینویسد : باسم تخلص داشت (۱) و از صاحب جمالان عهد خود بود
هدایت در مجمع الفصحا آورده است :

از صاحب جمالان عهد خود بود ، و از ملازمان میرزا فتح حسین آصفی
صیت حسنش بدار الخلافه رسید فتحعلی شاه قاجار محمود را از شیراز بنخواست و
و بعد از ورودش چندی در نظر شاه جلوه ایازی نمود ، و شاه میگفت « محمود من
از ایاز خوشتر » عاقبت از بغت بد مردود گشت و غزال دیده اش که دل شیران را
میبرد و خون پلنگان میخورد بنیش گز لك قهر در خون کشیده شد و پس از
تضییع عینین بشیراز آمد غزلی در دنك میگفت همانا ساغر تخلص میکرد آنگاه
رباعی مشهور سابق الذکر او را بشکل ذیل ضبط کرده است :

نه یائی که گامی گذارم بصحرا نه دستی که بیرون کشم خاری از پا
تماشای گل خوش بمرغان گلشن که بستند ما را نظر از تماشا

ایات ذیل را نواب در تذکره دلگشا از او دانسته است :

کردی نگاه باز چو تیر خطا ناکرده را کآیند صیادان زپی نخچیر ناوک خودده را



تویی بهانه کسی را نمیکشی چکنم ؟ که من سراغ ندارم بخود گناهی را

۱- اینکه فسائی در فارسنامه ناصری تخلص صاحب ترجمه را محمود دانسته است بتقلید از
هدایت بوده ، چون هدایت اسامی شعرا را از روی حروف تهجی ضبط میکرده است ، و ترجمه
این شخص را هم ذیل کلمه «محمود» آورده ، ولی چنانکه در متن نوشتیم در آخر ترجمه تخلص
او را ساغر دانسته است و هر دو اشتباه است و نگارنده در تذکره خطی نفیسی که مؤلفش
هلاکو میرزا پسر مراد میرزا احسام السلطنه و مالکش آقای سرهنک امین میردادیان است ، ترجمه
مختصری از محمودخان دیده و در آنجا مؤلف صریحاً تخلص او را «الفت» ضبط کرده است ،
بنابراین محتمل است که مترجم مانند بسیاری از شعرا دو تخلص داشته است و گاهی الفت و زمانی
سافر تخلص میکرده . و بهرحال تخلص او «محمود» نبوده و هدایت هم نگفته است که محمود تخلص
داشته بلکه اشتیاهاً بجای اینکه شرح حالش را ذیل کلمه ساغر یا الفت بیآورد تحت کلمه اسمش آورده
است نواب نیز در تذکره دلگشا تخلص او را الفت ضبط کرده است .

در محفل تو میبرم از رشک مدعی حسرت بر آنکسان که بیرون نشسته اند

خدا زین باغبانان داد مرغان چمن گیرد که نگذارند بر شاخ گلی مرغی وطن گیرد
سال فوتش را هیچ يك ضبط نکرده اند و معلوم نشد.

امام اصطهباناتی = متولد در حدود ۱۲۸۲ قمری متوفی ۱۳۱۸

مرحوم شیخ محمد امام جمعه ملقب بفیض علی نعمت اللہی سلطان علی شاهی

اصطهباناتی *

از مشایخ طریقه نعمت اللہی سلطان علی شاهی و از معاصرین است

وی در ویشی از دنیا گذشته و نفس بهیمی کشته و دل در خون آغشته و سر
بجانان سپرده بود. فاضل و عارف معاصر آقای سلطان حسین تائبند گنابادی در
کتاب « نایقه علم و عرفان در قرن چهاردهم » خویش در ترجمه اش مینویسد :
در حدود سال ۱۲۸۲ قمری متولد شده ، مدتها در اصفهان و عتبات عالیات
بتحصیل علوم دینی مشغول بود ، و در علوم متداوله تبحر یافت ، ضمناً در جستجوی
اهل الله هم بود و در اصفهان بدستور یکی از مدعیان مشغول ریاضت و خواریدن
ادعیه و اوراد گردید ، ولی اثر خوب از آن ندیده ترک کرد.

سپس در سال ۱۳۱۶ قمری در کربلای معلی خدمت جناب حاج شیخ عبداللہ
حائری (۱) رسید و بوسیله ایشان وارد در رشته سلوک گردید ، آنگاه در خود
گناباد خدمت جناب حاج ملا سلطان محمد (۲) رسید و مدتها از محضر ایشان کسب
فیض مینمود ، و بواسطه خوشی بیان و نیکوئی لهجه و سایر صفات حمیده مورد
لطف خاص واقع گردید .

سپس مدتی جناب شیخ محسن سررستانی را ملازمت نمود و ببرکات معنوی

۱- متوفی ۱۳۱۶ شمسی

۲- مرحوم حاج ملا سلطان محمد گنابادی ملقب بسلطان علی شاه قطب سلسله نعمه النبی و

مؤلف کتابهای تہذیب التہذیب - و جیزہ - سعادتنامہ - تفسیر بیان السعاده - مجمع السعادات

ولایت نامه و غیر اینها - متولد ۱۲۵۱ و شهید ۱۳۲۷

نائل گشت و در زمان جناب آقای صالح علیشاه در بیستم ذیقعده ۱۳۳۷ قمری مأذون و ارشاد شده « فیضعلی » لقب یافت.

جنابش ساکن اصطهبانات و گاه در خود شیراز سکونت میکند و مسافرتهای دیگر هم نموده است، علاوه بر دارا بودن علوم دینی در مطالب عرفانی و علم تاریخ و بزه تاریخ عرفاء تبیحری بسزا دارد، و همیشه خنده رو و مزاح و با همه کس معاشرت دارد، و همه قسم مردم از محضر او بهره مند می شوند، و اخلاق و طرز معاشرت او را میستایند و اکنون که سال ۱۳۶۱ قمری است نزدیک بهفتاد و نه سال دارد.

مؤلف گوید: مرحوم امام در سال های آخر عمر خود در طهران بود و من بنده مکرر در طهران و شیراز درك فیض حضورش را کرده و از محضرش مستفید شده ام، و عاقبت در شب دوشنبه ربیع الاول سال هزار و سیصد و شصت و هشت (سیزدهم دیماه ۱۳۲۷ شمسی) ندای حق را لیک اجابت گفت و در صحن امامزاده حمزه در مقبره مرحومین سعادتعلی شاه و نور علیشاه مدفون شد و آقای هادی حائری در ماده تاریخ فوت او گفته است:

در بهشت است جای فیضعلی
آنکه بر اولیاء و بر ابدال
ان سهی رسول شیخ ولی
بود نعم البدل به بی بدلی



مرحوم فیضعلی امام جمعه اصطهباناتی

آن برفان و دین یگانه امام
گشت بارحمت و سعادت و نور

حکمت شرع و حکمت عملی
در يك آرامگه ز پاکدلی
گفت هادی برای تاریخش
به عجل رسید فیض علی

۱۳۶۸

متوفی بعد ۱۳۰۵ شمسی

مرحوم شیخ محمد علی اخباری بوشهری امام جمعه بوشهر معروف بآل عصفور
از فقهاء و فضلاء قرن چهاردهم هجری و از معاصرین است، سالهای دراز در
بوشهر امامت میکرد و پیشوای اخباریهای بوشهر بود، چندی نیز در مدرسه سعادت
بوشهر معلم عربی بود

کتاب «تاریخ البحرین» از تألیفات اوست که چاپ نشده است.
نگارنده صحبت او را در شیراز و بوشهر درك کرده است، در سال ۱۳۰۵
شمسی چندی در شیراز اقامت داشت و مهمان مرحوم آقا شیخ جعفر مجتهد
محلای شیرازی بود.

بعد ببوشهر رفت و گویا بفاصله کمی در آن بندر وفات یافت مردی دانشمند
و خوش محضر و سلیم النفس بود.

امام شیرازی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم محمد علی امام جمعه شیرازی

از معاصرین است، و در فضل و دانش و حسن خلق و حمایت از مظلومین
شهرتی داشت، در اواخر عمر چند سال مریض و بستری بود تا در روز بیست و هفتم
مهر ماه ۱۳۳۶ شمسی که لبیک حق را اجابت گفت و با تجلیل فراوان اهالی شیراز
برای نقل جسدش به عتبات عالیات در بقعه حضرت علی بن حمزه امانت گذاشته

شد، و آقای معجاب شیرازی تاریخ فوت او سروده است که ذیل ترجمه معجاب خواهد آمد.

مرحوم امام چند دوره از طرف اهالی لار و کالت مجلس شورای ملی را داشت و تا آنجا که همیشه بود در ترفیه حال موکلین خود میکوشید.

اژی = متوفی ۶۷۱

خواجه امام الدین داود بن محمد بن روزبهان فرید صوفی شیرازی، از مشایخ صوفیه قرن هفتم هجری است که دست ارادت بشیخ نجم الدین کبری (شهید در ۶۱۸) داده بود و مردم را بطریقت او دعوت میکرد و خرقه تصوف را از دست پدرش (محمد بن روزبهان) پوشیده بود و پدرش از شهاب الدین سهروردی.

در سال ششصد و هفتاد و یک در شیراز بدرود زندگی گفت.

امام‌الدین فالی = متوفی ...

مولانا امام الدین عبد الرحمن بن عبداللطیف بن مذکور بن حامد بن اسحق فالی (۱).

از فقهاء و علماء قرن هشتم هجری و برادر عماد الدین عبدالکریم فالی است سفری بشام کرد و در آنجا بتحصیل علم و فضیلت پرداخت، و بشیراز برگشت، و بتدریس مشغول شد. شعر را نیکو میسرود و تألیفاتش بشرح ذیل است.

۱- اضاعة الشمس فی النهی عن اضاعة الصلوات الخمس ۲- رسالة التحفة الحسينیه فی الفوائد السنیه ۳- مفتاح الآمال فی اصلاح الاعمال ۴- منظومة الکافیة

(۱) فال Fal دهی است از دهستان گله دار بخش کنگان شهرستان بوشهر - که در ۷۱ کیلومتری جنوب‌خاوری کنگان - کنار راه فرعی لاریگله دارد در جلگه واقع شده - هواش گرمسیر و آلابامی است - سکنه اش ۶۸۵ نفر - مذهبان شیعه امامی - زبانشان فارسی است - آبش از چاه و محصولاتش غله - حبوب - و شغل اهالش : زراعت است .

فی النحو .

ایمان ذیل از آخر یکی از قصائد لامیه اوست .
 ألا يأنس قد انقضت ظهري
 عكفت على أتراف الحوب دهرأ
 باوزار و أجرام تمال
 أقمت على متابعة المحال
 «نكسرت النصال على النصال» (۱)

* * *

فمن سكر الهوى نفسي أفيقي
 و قومي و اعلمى فى الله جدأ
 فأيام الشباب لقد تولت
 دنا وقت الغروب بلا ارتياب
 إلهى آتنى رشداً و علماً
 و مغفرة و مرحمة و عفواً
 وخافى من مقاساة النكال
 و جهداً ما استطعت بلا ملال
 و ضيفُ العمر آذن بارتحال
 إذا بلغ النهارُ إلى الزوال
 و نوراً منك فى جسدي و بالي
 و أصلح ربّ فى الدارين حالي
 سال فوتش معلوم نشد (۲) -

امامی شیرازی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای حسام الدین امامی فرزند مرحوم اکبر فرزند محمد حسین فرزند
 محمد صادق فرزند آخوند آقا علی .

صاحب کتاب « شهر شیراز یا خال رخ هفت کشور » مینویسد : از دبیران
 لیسانسیه فرهنگ است که در نویسندگی و ترجمه قریحه و استعداد شایان تمجیدی
 دارد و تا کنون چند جلد از تألیفات و ترجمه های ایشان چاپ شده است . - ولی اسامی
 تألیفات او را ذکر نکرده است !

صاحب کتاب « شیراز امروز » هم مینویسد : « از روی نیمکت های دبیرستان

۱ - این مصراع از منبى شاعر مشهور عرب است

۲ - شد الازار

با او آشنا شدم همیشه قلم و کاغذی بدست داشت - و خاطره رفقای تحصیلی خود را یادداشت میکرد - در ساعات ریاضی چهره اش فشرده میشد و برعکس برای ساعات ادبیات چهره گلگون و خندانی داشت - بشعر و نثر علاقه بخصوصی ابراز میداشت و همیشه اشعاری از شعرای نامی را حفظ بود - رفقا را بگوشه‌ای دعوت میکرد و آثار بزرگان را برای آنها میخواند - شاگرد گریزی‌های کلاس جبر و هندسه دیروز نویسنده اغلب روزنامه های امروز شده - بنا بر این بد نیست شما نیز بآثار قلمی او آشنا شوید .

و بعد مطالبی بقلم آقای امامی نوشته شده و بجای شرح حال خود مینویسد:
 آرزو مندم که کیمیای محبت و غمگساری روزی وجود همه عالمیان را نورانی کرده و بشریت از تم‌دن دامن فرخ (۱) معاصر آنچنانی که هدف پیشروان آن بوده بهره ور گردد . الخ

بالاخره از مندرجات این دو کتاب طرفی نیستم و نه سال تولد آقای امامی را دانستم و نه اسمی تألیفات او - و نه نام پدر و اجدادش - ناچار خود تفحص کردم و اینک نام کتابهای او را که همه چاپ شده مینویسم :

۱- انشاء و نامه نگاری برای همه ۲- هنر انشاء و نویسندگی ۳- چگونه تشویش و نگرانی را از خود دور کنیم؟ (ترجمه از انگلیسی) ۴- خداوندان شعر (متضمن تحلیلی از شعر و شاعری و کار بزرگ «دانت» شکسپیر» بقلم کارلایل (ترجمه از انگلیسی) ۵- عقده حقارت و شکسته نفسی در راه معالجه آن (ترجمه از انگلیسی) ۶- مردان بزرگ روز .

آنچه مسلم است آقای امامی از جوانان فاضل و نویسندگان خوب معاصر است و کتابهایی را که در انشاء پرداخته برای مبتدیان و دانش آموزان بسیار مفید است .

(۱) کذا فی الاصل - ظاهراً فرائح بوده

در تیرماه ۱۳۳۷ شمسی که بشیراز رفتم توفیق ملاقات او را یافتم - و دو جلد از تألیفاتش را که موجود بود بمن عطا کرد ، و او را جوانی مہذب و خوش محضر و نیکوسیرت دیدم .



آقای حسام الدین امامی

امامی شیرازی - متولد ...

آقای حاج شیخ عنایت الشریعہ امامی شیرازی فرزند شیخ قوام الدین فرزند شیخ محمد مهدی فرزند شیخ محمد صالح فرزند شیخ عز الدین محمد اسدی جزائری .
از فضلا و شعراء معاصر امت - نسبش از جانب پدر بمجاهد بزرگ اسلام حبیب بن مظهر اسدی نورالله مرقدہ - و از جانب مادر بحاج شیخ محمد مفید امام جماعت شیراز میرسد .

مقدمت و علوم ادبیه فارسی و عربی و فقه و اصول را در شیراز آموخت و در سال ۱۳۱۶ شمسی برای شرکت در امتحانات مؤسسہ و عظم و خطابه بطهران رفت و از عہدہ برآمد و بمشہد مقدس رفت و بشیراز برگشت - و سالہامست کہ در شیراز بامامت و وعظ و تألیف و تشکیل مجالس جشن مذہبی و سوگواری ائمہ اطہار مشغول است - و بفارسی و عربی شعر میگوید و اغلب بطرز مرغوب چاپ میکند

و مجانی بمردم میدهد و بیشتر اشعارش در مدح ائمه شیعه است

- تألیفاتش: آثار العنایه ۲- اشعار مولودیه ۳- بسائین العنایه (در ۱۴ جلد)
 ۴- تحفة العنایه ۵- تذکرة العنایه ۶- عنایة الرحمن فی اعمال شهر رمضان
 ۷- عنایات الیکنونه فی صلوات المسنونه ۸- عنایات الرب فی منتخبات الخطب
 ۹- عنایات الاخلاق فی علم الاخلاق ۱۰- عنایة السلطان فی فضیلة قرأت القرآن
 ۱۱- دیوان اشعار عربی و فارسی و غیر اینها که بیست جلد است - و چند جلد آن چاپ شده است -

ایات ذیل را روز پانزدهم شعبان ۱۳۷۵ (۸ فروردین ۱۳۳۵) بمناسبت تولد

امام عصر حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه سروده است:

نور الاله امام الانس والجان	یکون مولده فی نصف شعبان
ختم الائمة من احفاد فاطمه	فی شأنهم نزلت آیات قرآن
بهار آمد و یکسر جهان گلستان شد	ز نو نشاط برای هزاردمستان شد
چو رفت بهمن و اسفند فرودین آمد	مهی که ز آمدنش رفتن زهستان شد
زمردین شده از سبزه رنگ روی زمین	سپاسدار که از فضل و لطف یزدان شد
صفای هر چمن و باغ را که میبینی	هم از عنایت آن ذات پاک سبحان شد
عجب زمان شریف و عجب بیان طریف	عجب اوان لطیفی بماء شعبان شد
مهی بود که شب نیمه اش شب قدر است	همان شبیست که از حق عطا و احسان شد
همان شبیست که میلا و حضرت مهدیست	شهی که از طرف حق ولی و سلطان شد
امام منتظر و زنده و برا زنده	که از جمال جمیلش جهان درخشان شد
بیمن اوست که روزی دهد خدای جهان	ز جود و هم بوجودش ثبوت امکان شد
هزار و سیصد و هفتاد و پنج دان قمری	زهجرت شه دین خاتم رسولان شد
هزار و سیصد و سی هست و پنج از هجرت	بشمسی آمد و فتح و ظفر نمایان شد
عنایت است دعا تو بمسیر و معراب	هماره منتظر خاتم امامان شد
چو سالهاست شعار و دنار او اینست	بدین شعار همی مفتخر بدوران شد

اشعار عربی ذیل را در مهر ماه ۱۳۲۸ بمناسبت عید غدیر خم سروده است

اخ الرسول ابوالطهار ذو کرم
 شمس الشموس امام الناس من شرف
 غوث الانام ابوالایتام منتخب
 سعد السعود کثیر الجود راعمه
 صنو النبی او السبطین مقدر
 خیر الشهورانی بالبشر من خیر
 عبد الغدیر من الاعیاد افضلها
 ارحمی الجاهل الی حبریل عاجله
 منک البلاغ الی الافاق فی علان
 جاء الرسول مع الاصناف من بشر
 فضل الوصی حضور لناس انشده
 یوم الغدیر جمیع الناس قد علموا
 نعم الوزير ومولی الناس ذو حسب

فی مدح هذه الاشعار انشاها

ابن الفقیه قوام الدین ذی العلم

در روز تولد حضرت سید الشهداء در مدح آن حضرت سروده است

جو رسید ماه شعبان بنشین بکا مرا نی
 ز سپاس و تسکین زدان نودمی مباح غافل
 بجوی جهان یزد که دلی کنی بریشان
 طلب و سیاه ای کن بولای سبط احمد
 شه دین حسین اطهر که نظیر او نباشد
 هو ذوالعلو والفدر هو انور من البدر
 شده از جلال او خلق جو بهشت و حور و غلمان

که غنیمت است جانان در سه روز زندگانی
 که نباشد اعتمادی بجهان و عمر فانی
 ز کرم دلی بدست آر و نمای مهربانی
 که کشد ترا ولایش بی بهشت جا زدانی
 نه بحسن خلق و منطق نه بصورت و معانی
 هو اقدم من العرش هو منتهی الامانی
 ز شعاع نور رویش خور و ماه آسمانی

سر سروران عالم که باوست فخر آدم
 بسیم ز ماه شعبان شده هان و لادت او
 همگی بتقل و نقلی بشوید شاد و شیرین
 چو بدعوت گروهی بزمین کربلا شد
 بنگر با کبر او نظری با صغر او
 ز جفا و جور عدوان همگی شهید و عظمیان

چو توان مدیحش آرم - نتوان بهریبانی
 سنه سیم ز هجرت خبریست بایگانی!
 که زمان عید است و او ان شادمانی
 همه دید جور و عدوان همه جای میزبانی
 دیگر آن برادر او که نظیرشان ندانی
 بنگر اسیر نسوان بخروش نا توانی

شده تحفه این بدیعه بر دوستان شیعه
 که عنایت شریعت بنموده از مغانی



آقای حاج شیخ عنایة الشریعه امامی

ام محمد شیرازی - متوفاه ۴۶۹

مادر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیخ کبیر و از عابدات و فاضلات بود -
در حق او و مقام و مرتبت عالیله او همینقدر بس که فرزندی مانند شیخ کبیر را
تربیت کرده است -

چنانکه در ترجمه شیخ کبیر آورده ام محمد اصلاً نیشابوری بوده ولی نشو و نمای
او در شیراز و در آن شهر وفات یافته و مدفون شده است
ام محمد با پسرش از راه دریا بمکه معظمه رفته است و تمام عمر را بنماز و روزه
و عبادت اشتغال داشته است - در شدالایار آمده که شبی از شبهای ثلث آخر ماه رمضان
شیخ کبیر بر پشت بام و مادرش نیز در یکی از غرفات خانه خود مشغول نماز
و راز و نیاز بدرگاه الهی بودند، ناگهان ام محمد انواری را دید و ببانگ بلند
پسرش را بخواست و گفت: «محمد آنچه را میطلبی در اینجاست» پس شیخ از بام
فرود آمد و مادرش را غرقه نور دید و خود را بر اقدام او افکند که از آن نور
نصیبی برده باشد - و از آن پس همیشه شیخ میگفت «اکنون مقام و مرتبه
مادرم را دانستم»

ام محمد در سال سیصد و شصت و نه (دو سال قبل از وفات شیخ کبیر) در شیراز
لیک حق را اجابت گفت -

امداد شیرازی = متولد ۱۴۰۴ شمسی

آقای حسن امداد شیرازی -

صاحب کتاب شهر شیراز در ترجمه اش مینویسد: دبیر دبیرستانهای شیراز و از
لیسانسیه های فاضل شیراز است که دارای چند تالیفات است و تاکنون دو جلد از آن
چاپ شده است - آقای امداد دارای ذوق و طبع روانیست و گاهگاهی اشعاری
میسراید این قطعه از اشعار ایشانست:

چشمه آرزوها:

مرا دل چشمه ای از آرزوهاست که هر دم آرزومی تازه زاید

چون مرغی تازه پر بر شاخ امید
زامید و ز عشق و آرزوها

♦♦♦♦

مرا از روزگار خویش غم نیست
تنالم هیچ من از گشت ایام
از آنجا نیکه خوش بینم بهر چیز

♦♦♦♦

هر انگاهی که سختی پیش آید
نیندازم گره بر ابروی خویش
بهمت کارها هموار سازم

♦♦♦♦

جهان با آنهمه زیبائی خویش
غم و شادی بزودی بر سر آیند
مخور غم پاک باش و نیکوئی کن

پارس :

بنام خداوندگار جهان
سخن رانم اکنون ز مردان پارس
خوشا پارس جائی که جان پرور است
خوشا پارس جائی که دانشوران
بسا شیر مردان بر آورده است
شهان جهانگیر با فر و هوش
از این خاک کوروش چو جانی گرفت
جهان نوی او پدیدار کرد
چو دارای جمشید خورشید فر
دل خلق گردید از او پرامید

نشیند شار و بال و پر گشاید
هزاران نغمه شیرین سر آید

اگر چه سخت باشد روزگارم
همه ایام با نیکی سپارم
جهان را سر بسر زیبا شمارم

بروی سختی و دنیا بخندم
در شادی بروی خود نیندم
سخنهای بزرگان کار بندم

نیرزد ذره ای چون جاودان نیست
کسی آسوده از گشت زمان نیست
که زاهی به زراه نیکوان نیست

پدید آور مردم کاردان
ز کشور گشایان و گردان پارس
سراسر زمینش گل و گوهر است
بدانش گذشتند از اختران
که در دامن مهر پرورده است
بسی پرورانیده چون دابوش
بگردی و مردی جهانی گرفت
دل خفته خلق بیدار کرد
در استخر بگذاشت افسر بسر
جهان سیه شد از او رو سپید

جهان چون دژم گشت و ایران امیر
 بنیروی تدبیر و پروردگار
 از او دین زردشت نیرو گرفت
 همه شهریاران با اقتدار
 ز شاپور و بهرام با زور و زر
 نیاکان ما جمله بودند مرد
 ازین خاک آنان چو برخاستند
 تو ای پارس ای سر زمین امید
 جهان تا جها نست پاینده باش
 خدایت نگهدارد از هر گزند
 اگر پارس اینسان پر آوازه است
 بهشت زمین است شیراز من
 در و دشت آن پر گل و خرّمست
 زمینش پر از سبزه و مرغزار
 دل انگیز کوه و دل انگیز رود
 زنده شانه سنبل در اطراف آب
 چو عکس شقایق بیفتد در آب
 زمین مست و گل‌مست و گلزار مست
 بخفته است حافظ درین سر زمین
 ز و صاف و صدرش نازیده ایم
 هنوزند مردان این سر زمین
 همه مهر با نند و مهمان نواز
 جوانمرد و بادانش و راستگوی

پدید آمد از پارس شه اردشیر
 بر آورد از روز دشمن دمار
 جهان باز آن راه نیکو گرفت
 ازین خاک گشتند فرمانمدار
 بر آورد ابران بهرام سر
 خداوند تدبیر و روز نبرد
 جهان را بنیکی بیا راستند
 که کس در جهان چون توجائی ندید
 فرزنان چو خورشید تابنده باش
 بچرخ برین باد نامت بلند
 را شهر شیراز شیرازه است
 که خفته است آنجا بسی راز من
 دل آزاد آنجا ز درد و غمست
 هوایش همیشه هوای بهار
 دل انگیز تر او ز بود و نمود
 بموی پریشان دهد پیچ و تاب
 تو گوئی روانست جوی شراب
 گل زرگس شوخ و بیمار مست
 بسوده است سعدی در اینجا جبین
 بنام بزرگان خود زنده ایم
 هنر مند و بینا دل و پاکدین
 سوی کس نیارند دست نیاز
 دل انگیز و با فر و بارنگ و بوی

جز از راستی هیچ ده نسپرند
 بیا دآرم این آسمانی سخن
 که در راستی خلق را رهبرند
 ز سعدی همان اوستاد کهن
 « در اقصای عالم بگشتم بسی
 بسر بردم ایام با هر کسی »
 « چو پاکان شیراز خاک کی نهاد »
 « ندیدم که رحمت بر آن خاک باد »

مؤلف شهر شیراز اسامی تالیفات او را ننوشته است ولی در کتاب شیراز امروز : تالیف آقای محمد مدرس صادقی چنین آمده :

- ۱ - جغرافیای مفصل جلگه شیراز ۲ - سه شاهزاده تیره بخت ۳ - وزیران نامی ایران
- ۴ - انتقام تاریخ ۵ - فریدون ۶ - قلب شکسته ۷ - گل‌های همیشه بهار ۸ -
- نمایشنامه های قیام داریوش ۹ - قیام نادر

امری شیرازی = مقتول ۹۹۹

قاسم شیرازی متخلص باامری -

در علوم غریبه دست داشت و شعر خوب میگفت ، فقهاء متعصب معاصرش او را
 بکفر و الحاد متهم ساختند و شاه طهماسب صفوی را بر آن داشتند که در سال
 نهمصد و سی و دو او را کور و خانه نشین کند !!

پس از کوری هنزوی شد تا بسال نهمصد و نود و نه که عوام الناس
 بدو هجوم بردند و شهیدش کردند - رساله ای در اعداد و اسرار نقطه نوشته
 و رساله دیگر در ذکر و فکر و جواب مرآة الصفا تصنیف کرده است .

ابیات ذیل را در دقایق شهادت سروده و برای خواجه محمود دهدار فرستاده
 نقص اگر دیدا بوجهل نبود آن زنبی
 عکس خود بود که در آینه احمد دید
 کاملان بحر محیط اندوسگان جهانند
 کی شود بحر محیط از دهن کلب پلید
 و له ایضاً :

چون بفضل ایند بیچون بحق بینا شدم
 بر براق تن چو بر معراج جان کردم عروج
 آگه از کنه رموز علم الا سماء شدم
 عارف اسرار سببحان الذی اسری شدم
 جبرئیل نطق چون از عرش دل آورد وحی
 واقف کیفیت اسرار ما او حی شدم

چشم ظاهر چون بیستم چشم باطن باز شد
شاهباز عرش پرواز فلک پیمای شدم
طعن بیچشمی مزن بر امری ای دشمن که من
چشم خود در راه حق دادم بحق بیناشدم
این رباعی را پس از آنکه نایبنا شده خطاب بشاه طهماسب سروده :

شاهها ز لباس نور عورم کردی
وز درگه خود بجور دورم کردی
سی سال همی مدح تو گفتم شب و روز
این جایزه ام بود که کورم کردی (۱)
و نه ایضاً :

اسرار حقیقت ز دل دانا پرس
ای طالب حق نشان حق از ما پرس
چون وعده جمله را بفردا دادند
فردا برم آ و قصه فردا پرس
و نه ایضاً :

از گردش چرخ واژگون میگیریم
از جور زمانه بین که چون میگیریم

(۱) صاحب تذکره «روز روشن» این رباعی را با ابوالقاسم میرزا فرزانه محسن میرزا دخترزاده شاه عباس اول نسبت داده است و مینویسد « چون مذهب تناسخ داشت از این رو شاه طهماسب صفوی اول او را کور کرد بعدش سنگسار نمود حین میلکشی بچشمش این رباعی موزون نمود » و این جمله سرا یا اشتباه است و عاری از لباس حقیقت. زیرا که جلوس شاه طهماسب صفوی در سال ۹۳۰ و فوتش در ۹۸۴ و جلوس شاه عباس کبیر در ۹۹۶ و فوتش در ۱۰۳۸ بوده و محال است که ابوالقاسم میرزا دخترزاده شاه عباس زمان شاه طهماسب اول را درک کرده و بامر او کشته شده باشد.

از این گذشته تمام تذکره ها این رباعی را بامری شیرازی نسبت داده اند و کور شدنش را بامر شاه طهماسب تصریح کرده اند.

و آقای حسین مکی که از نویسندگان معاصر است در کتاب «گلستان ادب» رباعی ذیل را با ابوالقاسم میرزا صفوی نسبت داده و مینویسد «موقعیکه چشمش نا بینا میگردد در حین مسافرت بخراسان در یکی از ریاطها سروده و بدیوار بخط خود نوشته است

آزرده زنا دیدن روی بدرم
ورنه بخدا که این زمان شاد ترم

قطع نظر از مردم چشم کردم
تا منت مردمان نباشد برم

آقای مکی توضیح نداده است که آیا ابوالقاسم میرزا را کور کرده اند یا خود کور شده؟ اما در تذکره نصر آبادی همچنین در کتاب زندگانی شاه عباس اول تألیف نویسنده و شاعر معاصر آقای نصر الله فلسفی جلد دوم چاپ طهران صفحه ۱۹۸ تصریح شده که ابوالقاسم میرزا در سال ۱۰۴۶ بامر شاه صفی کور شده است و این صحیح است.

باقدر خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه ام و لیک خون میگیریم

امی شیرازی = متوفی ...

از احوالش چندان چیزی معلوم نیست ، همینقدر مؤلف تذکره «روز روشن» مینویسد : اگر چه از نوشتن و خواندن بهره نداشت ، لکن گام فکر بر جاده خوش خیالی میگذاشت ، در عهد شاه جهان پادشاه بشاه جهان آباد رسیده قصائد فصیحیه بحضور شاهی گذرانید و بجوائز مترقبه متمتع گشته بوطن خود بازگردید - از اوست

تادام در صفت حسن غزلخوان شده است و صف ابروی توست مطلع دیوان شده است

❦❦❦

سال فوتش معلوم نشد.

امیری کازرونی = متوفی ...

میر نجل یوسف کازرونی متخلص بامیری -

نصر آبادی مینویسد : در نهایت درویشی و صلاح است - شعرش اینست :

نیست مه کن که سبب کار سبب ساز کند
بر زمین میزند آنرا که حوادث برداشت
ناخن چیده کی از رشته گره باز کند ؟
مرغ با بال و پر تیر چه پرواز کند ؟

زلف بهر رو نمائی از عذار همچو ماه
سال فوتش بدست نیامد -
سخت میپیچد بخورد روی پریشان و سیاه

امین شیرازی = متوفی ۱۳۱۴

مرحوم میرزا سید امین شیرازی متخلص به امین -

از فضلا و منجمین معاصر است ، اجدادش خراسانی بوده اند ولی خودش در سال ۱۳۰۰ بشیراز آمد و در آن شهر رحل اقامت افکند - در اغلب علوم عصر خود تبحر داشت - بویژه در علم نجوم و هیئات -

شعاع الملك در اشعه شعاعیه مینویسد : من بنده دوره ای از هیئات و نجوم را نزد آن مرحوم دیدم و سخنان حکمت آمیزش را بگوش دل شنیدم ؛ بمقاد «لکل موسی فرعون» سید مصطفی نامی ادعای برادرزادگی وی را داشت و سال و ماه تخم مخالفتش را در مزرع قلوب میکاشت ؛ در سال یکهزار و سیصد و دوازده از این مرای پر مال در گذشت و در بیرون تکیه حافظیه مدفون گشت .

شعر بسیاری عربیاً و فارسیاً گفته بود که بمثابه سایر ضیاع و عقارش در نزد آن سید مردود مقنود و نابود شد .

لهذا بغزلیکه در تذکره میرزا فرج الله خان طرفه خازن الاشعار وقتی از آنجناب دیده و صورتش را در شعاعیه نگاهشته ام اکتفا میرود . آزادست :

سینه کی بود که از هجر تو ویرانه نبود ؟	یا کجا دل که بسودای تو دیوانه نبود ؟
بود در سینه قرار دل و این خود نه عجب	جای دیوانه بجز گوشه ویرانه نبود
جای در حلقه خاصان نگزید آنکه مدام	از ازل حلقه بگوش در میخانه نبود
نه ندادند سوی دیر هغان زاهد را	زانکه در خلوت زندان ره پیگانه نبود
هیچ دل حاکی انوار جمالت نشدی	اگر آئینه روی تو بمیخانه نبود
در بیت و بتکده و مسجد و میخانه و دیر	هر چه دیدیم بجز منظر جانانه نبود
رنج حرمان را جز مرگ نبودی در مان	گر امید کرم از همت شاهانه نبود
خسرو ملک جم ناصر دین شاه عجم	کز شهان چون از با همت مردانه نبود
بحر هستی را اندر صدف هفت سپهر	همچو سلطان جهان گوهر یکدانه نبود

چنانکه از قول شعاع الملك گفتیم در سال ۱۳۱۲ وفات یافت .

امین الدین بلیانی = متوفی ۷۴۵

شیخ امین الدین محمد بن شیخ زین الدین علی بن شیخ ضیاء الدین مسعود بن نجم الدین محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابوعلی دقاق -
از عرفاء و مشایخ بزرگ قرن هشتم هجری است، در خدمت عمش شیخ اوحید الدین عبدالله بن ضیاء الدین مسعود بلیانی تحصیل علم و معرفت کرد و دست ارادت باورد، و پس از فوت عمش بدستگیری مردم مشغول شد، و چندین سال کار او تربیت ناس و راهنمایی اهل فارس بود، و شیخ ابواسحاق اینجو (ممدوح خواجه حافظ) و خواجه کرمانی با او ارادت کامل داشتند، و خواجه او را مدح گفته است.
گاهگاه شعر میگفته، و بیشتر مایل بگفتن رباعی بوده است تالیفاتی هم داشته که ظاهراً از میان رفته است.

در مجموعه شماره ۴۱۹ کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی بکتابخانه مجلس شورای ملی رساله ایست بنام «بداية الذاکرین» تالیف صاحب ترجمه که در او را و اذکار است و برای درویش عطاء الله نام نوشته است -
تقی الدین اوحیدی اصفهانی بلیانی الاصل در تذکره نفیس و جامع «عرفات العاشقین» که تاکنون چاپ نشده و نسخه خطی آن در کتابخانه ملی ملک در طهران موجود است شرحی در باره مترجم نوشته است که دوست دانشمند آقای گلچین معانی زحمت استنساخ آنرا متحمل شده و به بنده داده اند که عیناً نقل میشود: سید الاولیاء، وارث سجاده یقین، مرشد صوامع دین، رهنمای صاحب مراتب حقانی و وجدانی شیخ الشیوخ، شیخ امین الدین بن شیخ علی بن شیخ ضیاء الدین مسعود البلیانی از غازیان بزمگاه وصال و باده نوشان تزهتگاه انصال است، سرمست شراب وحدت، و در گذشته از سراب کثرت بوده، چون نام خود بنقد السهی امین و کنوز رموز معارف بخزانة دلش دفین آمده، در خدمت عم بزرگوار، غوث زمان، قطب دوران، شیخ اوحید الدین عبدالله بن ضیاء الدین مسعود البلیانی چون گوشه گیری و چله نشینی کرده لهذا بر است خانگی حال و کمال همچو تیر

شهبان همت گشاده هدف مرادات از شرف سهام ارادات او بهر مند گشته ، و گوی
توحید و تمجید را از عرصه تجرید و تفرید بصولجان امید بیرون برده و عم بزرگوار
که پیر و مر شد و عربی او بوده بعد از رحلت مسند ارشاد و ولایت و خرقه و
سجاده هدایت را با وجود فرزندان رشید بلعید ، قابل کامل واصل متواصل
بوی حواله فرموده ، و از میان همه فرزندان و مریدان خویش بموجب
« انا جعلناك خليفة في الارض » او را جانشین خود نموده ، صاحب دین و
دنیا شده از اعیان زمان گردیده ، مولد و مضجع وی بلیانست و آن قریه ایست
از کازرون ، و عم او که شیخ اوحید الدین عبدالله بلیانست از اجداد قائل این
کلماتست و حالات ایشان در کتب تواریخ مذکورست از جمله شیخ احمد بن
شیخ معین زرکوب در نسخه « شیراز نامه » گوید (در اینجا ترجمه امین الدین
را از شیراز نامه نقل کرده است) و بعد ادامه میدهد :

گویند چون شاه اسمعیل ماضی بعد از خروج بجهت ترویج دین اننی عشر
مشایخ کبار سلف را از قبور بر آورده ، بآتش قهر جسد فرسوده ایشان را میسوخست
بعد از سوختن مقبره شیخ کبیر و غیره قصد ایشان نیز کرد ، اما از باطن ولایت
متنبه شده فسخ عزیمت نمود ، بل معتقد گشت بچند سبب ، اولاً سکندر خوردن
مرکب در اثنای حکم بآن امر و دیدن قبه روضه وی را که بدوازده ترك
و شقه ساخته بود ، بسبب گرامات و الهام ایشان - انتهی کلامه
ایات ذیل از اوست :

فریاد که دل نماند و جان رفت	از تن همه طاقت و توان رفت
در خواب شدیم و دزد بر بود	سرمایه عمر و کاروان رفت
آن درد کجا و آن طلب کو؟	آن عهد گذشت و آن زمان رفت

بیچاره امین که باغم و درد

بادست تهی از اینجهان رفت

قبای وصل بر بالای ما نیست سر کوی فراغت جای ما نیست

چنین کان ماه بی پروای خوبشست
 ز وصل خود بسی شادبست او را
 دلا میسوز در زندان هجران
 بخارستان دروش ساختستم
 خیالش ز آن نمیابم که خوابی
 دل مجروح پر خون را خبر نیست
 مقیم این خراباتم شب و روز
 کدامین عارف و صوفی که امروز
 نمیابم در این میخانه رندی

عجب نبود گرش پروای ما نیست
 غمش زاندوه جان فرسای مانه
 که آنمه راسر سودای ما نه
 که گلزار جمالش جای ما نه
 نصیب چشم شب پیمای ما نیست
 که آرام دل و جان زوبدر نیست
 مرا زین کوی آهنگ سفر نیست
 ز عشق آن صنم زیر و زبر نیست؟
 که جام او پر از خون جگریه

رویم دو ملامت کن که ما را

ز بد نامی و رسوائی حذر نیست

مرهمی مرهمی که دل من

زخم بازوی آسمان کار

ز دل هرگز نبودم شاد مانه

که یکساعت مبادا شادمان دل

چو من سرمایه ای جز غم ندارم
 مگر اصل و نسب دارم ز معشوق
 دریغ و درد کا ندر وادی عشق

چرا هر لحظه صدماتم ندارم؟
 که از حوا و از آدم ندارم
 بمردم زار و یک محرم ندارم!

رباعیات:

آنان که فلک ز نور دهر آرایند
 از دامن آفتاب تا جیب زمین

تا ظن نبری که باز نایند - آیند
 رسمست که تا خدا نمیرد - زایند

من خار غمت بمردم دیده کشم
 و آنکه که بمیرم رقم بندگیت

جو رو سمت با دل غمدیده کشم
 بر ذره استخوان پوسیده کشم

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین
ز آمد شدن بیهوده خود را پی کن

در دامن درد خویش مردانه نشین
معشوق چو خانگیست در خانه نشین

قصیده ذیل را در مدح شیخ ابواسحق کازرونی گفته است (۱)

حصارا من و امان جان شیخ ابواسحق
ولی حضرت و سلطان دین و بحر یقین
و کیل مشرب عرفان و راق خدان
نگین خاتم ذوق و امین عالم شوق
عقیق کان کمالات و در بحر وصال
همه یقین و عیانست و دائم آزاد است
پناه و پشت خلائق قرار گاه دلم
هزار امید که داری از و طلب که بود
اگر صفا و وفائی طلب کنی ابدل
بیان کشف و مقامات از و بخواه که هست
هزار وحشت اگر هست غم مدار که هست
ز همتش بود آسان و سهل مشکلیها
زهر مقام که گویم مرا شد ست یقین
ز نقد دین چه اگر مقلسم همی یابم
نه دل مجال و نه تن نیز زهره و یارا

مالاذ عالمیان جان شیخ ابواسحق
فقیر شاه نشان - جان شیخ ابواسحق
رفیق حوض جنان جان شیخ ابواسحق
دلیل را هر وان جان شیخ ابواسحق
محیط غیر و عیان جان شیخ ابواسحق
ز قید شک و گمان جان شیخ ابواسحق
درین زمین و زمان جان شیخ ابواسحق
امید خلاق جهان جان شیخ ابواسحق
صفا کون و مکان جان شیخ ابواسحق
معلم همه دان جان شیخ ابواسحق
سلامت همگان جان شیخ ابواسحق
چو پا نهاد بمیان جان شیخ ابواسحق
که بر ترست از آن جان شیخ ابواسحق
هزار گنج نهان جان شیخ ابواسحق
که آورد بزبان جان شیخ ابواسحق

(۱) لازم است گفته شود که قصیده فوق از مقدمه آغسای ایرج افشار بر کتاب « فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه » نقل شده است - و آقای افشار هم از مقاله آقای ا. ج. آربری مستشرق انگلیسی که در مجله آرنس (شماره ۲ دوره ۳ سال ۱۹۵۰ م) منطبقه لیدن چاپ شده ترجمه آقای منوچهر ستوده اقتباس کرده است ، و آقای آربری هم از نسخه خطی کتاب مرصده الا حرار متعلق بکتابخانه چستر بیته انگلستان که تاریخ کتابتش ۸۳۰ هجری قمری است و ترجمه دیگری از « فردوس المرشدیه » میباشد نقل کرده است .

بزرگوار ، خدایا، بقدرتی که تراست سلام من برسان جان شیخ ابواسحق
 خلاص جان امین از تنش چو شد بادا انیس روح وردان جان شیخ ابواسحق

از آن چنین سروخاک درش که شد یقین
 حصا را من و امان جان شیخ ابواسحق

چنانکه نوشتیم خواجو کرمانی از مریدان و مداحین امین‌الدین بوده و او را قصیده
 میمه ای در مدح اوست که مطلعش چنین است

دوش جانرا محرم اسرار اسری یافتم لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم
 و در او واسط قصیده میگوید :

سالها در نجد وجد از بیخودی کردم سلوک

بر امید آنکه یا بهم مقصدی ، تا یافتم

پیر خود را چون ازین ظلمت سرا کردم عبور

شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم

حجة الاسلام امین الحق و الدین کز جلال

پایه اش بر ترز هفتم طاق خضرا یافتم

نسر طائر را بزیر بال باز همتش

چون مگس در سایه شهبال عنقا یافتم

از تعییر گم شدم در عرصه صحرای شوق

و آنچه میبجستم زخاک کوی او - وا یافتم

شب نشینان سحر خیز فلک را رأی او

شعله افروز قنا دیل زوا یا یافتم

با وجود صیقل ارشاد او اوتساد را

از کدورات جهان خاطر محلی یافتم

آستان خانقاهش را ز فرط ارتفاع

فوق این مقصوده مرفوع علیا یافتم

گر من دل مرده گشتم زنده دل زو دور نیست

زآنکه در انفاس او اعجاز عیسی یافتم

هر غباری کز فضای کوی تکمیلش برخاست

من در او خاصیت کحل مسیحا یافتم

گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست

زآنکه ذاتش را زهر عیبی مبراً یافتم

چون سفر کردم از آن وادی که او را منزلت

دامن کهسار از آب دیده دریا یافتم

جان خواجو باد قنديل عباد تگه او

کز جهان روشندان را این نمئی یافتم

در خاتمه نکته مهمی است که باید نگفته نگذاریم و آن چنانست که صاحب

« شیراز نامه » در ترجمه امین الدین مینویسد :

« و این ضعیف بکرات و مرآت که بشرف صحبت مبارکش استسعاد نمودام ،

بکلمات و انفاس روح پرورش استفاده کرده ام ، و بسبیل استطراف مسموعات

و لطائف کلمات و فوائد از لطائف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ و اشعار

در کتابی جمع کرده ام ، و قدوه افعال و اقوال خود ساخته ام و در تاریخ

غره رمضان سنه صبع عشر و سبعمائه (۷۱۷) در کازرون تلقین ذکر از

آنحضرت متده ام ، و بدان معنی مستظهر و مفتخرم - وفانش بتاریخ سنه خمس

و اربعین و سبعمائه (۱) بوده و در کازرون در خانقاهی که موسوم

(۱) شیراز نامه - حواشی شدالآزار - مقدمه فردوس المرشدیه - اما صاحب ریحانة الادب

سال فوتش را ۷۴۴ یا ۷۵۵ مینویسد و قطعاً گفته صاحب شیراز نامه که مرید و همعصر او

بوده صحیح است -

یا آنحضرتست قبر مبارکش اکنون مقبل لب طلب سالکان و صدیقان روی
زمین است»

شاهد بر سر مجموعه ایست که ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی
از کلمات و اقاضاات صاحب ترجمه پرداخته و بصورت کتابی در آورده است
که متأسفانه فعلاً یا از میان رفته است یا ما را بدان دسترس
نیست ، و اگر وقتی صاحب‌دلی بتواند آنرا پیدا کند خدمت بزرگی بعلم
و ادب و عرفان کرده است .



آقای ابوالقاسم کشمیری زاده اشراق
متعلق بصفحه ۴۷۸

امین الدین کازرونی - متوفی بین سالهای ۵۷۱ و ۵۹۱

خواجه امین الدین ابوالحسن بن ابی الخیر بن‌جبر وزیر کازرونی .
وزیر انابك نكله مظفرالدین بن زندگی (۵۷۱ - ۵۹۱) بود - نوشته اند
که مردی با همت و شهامت و سخاوت و خیر خواه عموم بوده و در نزدیکی مسجد
عتیق شیراز مدرسه و رباطی عالی بنا کرده و عاقبت جسدش را در صفتّه شمالی آن

مدرسه دقن کردند ،

قاضی اوحوالدین ابوالبدر بن ربیع ممدح او بوده و آیات ذیل از جمله اشعار است که در ممدح او سروده است :

هتون الکف مرضی السجایا	ابا الحسن الکریم اخا المعالی
یری قبض ألا کف من الحطایا	تعوّد بسطة کفاه حتی
هو اطل فی الغدایا والعشایا	فما سحب تدوم بلا انقضاء
من انمله اذا مطرت عطایا	بأ مطر و ابلا و اسح عیشاً
تب فهو راع للوصا یا	لقد و صته شیته ببذل الرغا
و یبنی للعلی ابدأ بنا یا	یهد عبانی الا هوال هدا
قلیل الاشتکاء لادی الرزایا	کثیر الا رتقاء الی المعالی

و فات خواجه امین الدین را صاحب شد الازار بسال پانصد و چهل و هشت و شیراز نامه پانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند ولی علامه قزوینی انار الله برهانه این دو تاریخ را بمناسبت سال جلوس تکله که پانصد و هفتاد و یک بوده است مردود و فوتش را بین سالهای ۵۷۱ و ۵۹۱ دانسته است - و قول آن مرحوم برای نگارنده حجت است .

امین الدین با آنکه در سلك و زراء بوده اهالی فارس با و ارادت شایان داشته اند و وی را از اولیاء الله میدانسته اند ، و از او کراماتی نقل میکرده اند و آنچه مسلم است اینستکه مردی سخاوتمند و مردم دوست بوده و بیشتر ارادت عامه نسبت باو از این راه بوده است .

آقی = زنده در ۱۳۳۶

مرحوم میرزا مصطفی خان ملقب به ندیم باشی ارسنجانی

برادر کهنتر میرزا محمود خان آغاز است که ترجمه اش گذشت ، در شیراز اقامت داشت و در دستگاه میرزا ابراهیم خان قوام الملک (آقای

ابراهیم خود سناتور فعلی (مشغول بود (۱) - سال فوتش بدست نیامد همینقدر معلوم است که در سال یکهزار و سیصد و سی شش زنده بوده - از اوست :

با جفا جوئی این گردش دوران چکنم
 سالها رنج هنر بردم و هان حیرانم
 غیر رامشگری و مسخرگی نیست رواج
 بر این خلق که از علم و هنر بیزارند ؛
 نیست قدح خود از مدح خسان حاصل کار
 اندرین دوره که شعری بشعیری نخرند
 حاصل علم و حکم نیست به جز رنج و الم
 گشت بازار هنر کاسد و دانش بیقدر
 میخورم ز اهل جهان تیغ ستم طعن سنان
 در گه میدی عصر است پناه من لیک
 گفتم از بهر دوان منت دوان نکشم
 خود گرفتم که بکشتی نبرم منت نوح
 منکه دادم سروتن یکسره در راه وطن
 درد خود بار دگر عرضه نمایم بر میر
 وعده مکرمتی داده از این پیش و کنون
 نیست انجام چو بروفق رضا حکم قضا
 مخبر السلطنه (۲) طرح سخنی کرده و من
 شهر من قطره و آن طبع گهر ز اعمان
 مدحت وی که ز اوصاف و بیان مستغنی است

روز روشن که بود بر همه عالم روشن

سخن از روشنی مهر درخشان چکنم

(۱) اشعه شعاعیه (۲) مراد مرحوم مهدعلی مخبر السلطنه است که در آنوقت والی فارس بوده

وله - غزل :

عاقبت از هجر رویت بر سر کویت بمیرم
 گر نمیرم تا قیامت سر ز خجالت بر نگیرم
 ترك چشم هست شهر آشوبت اندر قوس ابرو
 ناوك مزگان نهاده تا کند آماج تیرم
 با گدائی درت عار آیدم از پادشاهی
 خسروان را بنده دانم تا که در کویت فقیرم
 شب همه شب همچنان مرغ شب آهنگ از فراق
 از زمین آید بگوش زهره آواز صغیرم
 دستگیر انجام را در نانوای تا توانی
 پیش از آن کز فرقت بالای دلجویت بمیرم

انجام شیرازی = متوفی ۱۴۲۲

در اوائل حال طبعش بهزل مایل بود و گاه بکسب و زمانی بنو کبری مشغول -
 در سال هزار و سیصد و بیست و دو در شیراز وفات یافت (۱) - از اوست :
 تا یکی با ما کنی ای دلبر طناز ناز
 صید خواهی مرغ دل دردستت ای شهباز باز
 هر چه میخوام نگرود مدعی آگاه گاه
 هان چه سازم اشک خونینم دهد ابراز راز

انجم شیرازی = متوفی ۱۴۲۲

مرحوم حاج احمد خان فرزند حاج محمدعلیخان کرانی
 پدرش رئیس طائفه کرانی بود ولی خودش قبول این مقام نکرد - و در راه

تصوف گام گذاشت و چون گنجی در کنج عافیت نشست ، و بمنحصر عوائدی که از راه کشت و زرع بدستش میآمد قناعت ورزید .

در سال یکهزار و سیصد و بیست و سه در شیراز وفات یافت (۱) - از اوست :

در مدح حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار :

ز عشق بود که معجون پوست گشت نهان	کزین وسیله ببیند جمال لیلی را
خدای خواست فراید جلال مریم عشق	ز روح قدس خرد حمل داد عیسی را
ز رحمت ازلی تا ابد مشو مأیوس	که داده اند به پیری نوید یحیی را
همانکه در دل فرعون هشت ظلمت شرک	در آستین ید بیضا نهاد موسی را
گذر ز راه مخالف بگیر راه حجاز	ز راه راست بدست آرد و معنی را
بچشم مردم از آنرو محمد عربی	نمود جلوه که بینند رب اعلی را
نمود رفعت او پست لات و عزی را	شکست شوکت او بارگاه کسری را
نگشت خلق محمد اگر نبود علی	ز بهر این دو خدا آفرید دنیی را
بزیر چادر زهرا به آنکه چنک ز نیم	که بسته اند بتارش طناب عقبی را
مقام جاریه اش با کلیم بد توام	که حق بر او بفرستاد من و سلوی را

بسیر انجم گو مفتیان نظاره کنند

بخون ناحقش آنکه دهند فتوی را

انجم نقری = متوفی ۱۲۶۹

علی اکبر خان نقری متخلص بانجم فرزند محمد تقیخان فرزند حاج حسینخان نقری (۲)

فسائی مینویسد : در ایام جوانی چند سال در اصفهان توقف کرده فنون عروض و قافیه را بیاموخت و در خدمت حاج محمد حسینخان صدر والی اصفهان محرم

(۱) تذکره شعاعیه

(۲) نقر نام یکی از ایلات فارس

راز و مخزن اسرار شد.

بعد از وفات پدرش بشیراز آمده بحکومت بهارلو و نفر برقرار گردید - در زمان فرمانروایی فریدون میرزا والی فارس در ۱۲۵۳ هـ سال منصب ایشک آقاسی باشی را داشت.

از اوست :

(مثنوی)

شبی سرخ رو از می کاهران	فتادم بدرگاه صدر جهان
ببزمی چو فردوس آراسته	مهیبا در او هرچه دل خواسته
بر آن شد که تا آزهاید مرا	پس از آزهودن ستاید مرا
بفرمود کانهجم یکی داستان	ز سهراب ورستم بنظم آروخوان
چو فرمان او شد در گوش من	ز سر رفت یکبارگی هوش من
بلی گرچه باشد گران کوه پیل	نیارد گذشتن ز دریای نیل
چو فردوسی اندر جهان شعر کس	نگفت و نگوید از این پیش و پس
روانش ز یزدان فروزنده باد	بر او آفرین ز آفریننده باد
ز فرمان او چون نبودم گزیر	شدم خسته ناچار فرمان پذیر
بنام خداوند دانای پاک	که از آب و آتش - ز باد و ز خاک
جهانی باین خوبی آراسته	بیادش او بندگی خواسته
شناسا نباشد بذات تو کس	تو خود خویشتن را شناسی و بس
چو رستم بشهر سمنگان فتاد	سمنگان شهب دخترخویش داد

در سال هزار و دویست و شصت و نه وفات یافت.

انجمن شیرازی = متوفی ...

میرزا اسحق شاعر شیرازی.

ترجمه حالش را محمد علی بن ابی طالب اصفهانی در کتاب «مدائح المعتمدیه»

(۱) چنین مینویسد :

(۱) نسخه نفیسی از این کتاب در کتابخانه مجلس موجود و ذیل شماره ۱۱۳۴۸ ثبت است

« صدر نشین محفل سخن سرائی و بالا کزین مجلس نکته آرائی نام نامیش
 میرزا اسحق و در مرتبه هنر و کمال صاحب بالاصاله و الاستحقاق از اشراف
 و اعظام دارالعلم شیراز و در آن ملک همواره با احترام و اعزاز - موطن اصلی و
 مسکن جبلی ایشان عرصه نیریز که در قدیم ملک شبانکاره بدان اشاره است -
 چنانچه در فن اصول که تنظیم مسائل فقهیه بدرمو کول است بقدر
 دوازده هزار بیت نگارش نموده اند - و بر روی محققین این فن ابواب معانی گشوده اند
 در علم ادب و تاریخ سر آمد جهان و در گفتن اشعار تازی محسود جهانیان -
 در اقسام خط از قبیل نسخ و شکسته و نستعلیق و سایر خطوط حظی کامل دارند -
 و در مرتبه ترسل و انشاء که ذلک فضل الله یوتیه من یشاء امروز وحید عصر و فرید
 دهر میباشند - انتہی »

آنگاه قصیده مفصلی را که هفتاد و هشت بیت است و در مدح منوچهر خان معتمدالدوله
 حاکم اصفهان در زمان سلطنت محمد شاه قاجار سروده است نقل کرده که چون خالی از
 سود است بیقی چند منتخب آنرا برای بدست دادن میزان فصاحت و بلاغت او در
 اینجا مینویسیم:

صاحب گنج شایگان هم قصیده عربی که شامل سی و هشت بیت است
 و در مدح صدراعظم وقت سروده نقل کرده است .

بر شهاب از زلفگان افکنده ای مشکین زره	بر سپیل از ابروان آرامته نیلی کمان
بر قمر از مشک داری عنبر آگین سلسله	از شبه برسیم داری چنبر آئین طیلسان
در جوار ماه داری چشمه، چشمه شهید و شیر	بر فراز عاج داری توده، توده مشک و بیان
هر کجا لعل تو شکر قافله در قافله	هر کجا زلف تو عنبر کاروان در کاروان
غیر زلفت بر رخان کس دید زاغ اندر حرم؟	غیر شهادت در لبان کس دید در یاقوت جان!

میگوید تامیرمد بمدح معتمدالدوله :

خواستم تا غمزه نغر تو را آرم صفت	سی و دو وصفم بخاطر در رسید اندر زمان
دلنشین و دلپذیر و دلگشا و دلفریب	جان فراوان جان گز او جان شکار و جانستان

جو در پیش و سخت نیش و ظلم کیش و جانشکر
 دلربا و دلپسند و دلفروز و دلشکن
 خصم زهد آشوب عقل آرامش بغمای صبر
 بگذرد از خاره نوك غمزه دلدوز تو
 آفریدون فرو ایرج شان آنکه هست
 آفتاب دین و دولت آسمان جود و جاه
 شیر گیر آهو نما عباد و ش نخچیر مان
 جانگداز و سحر ساز و تر کناز و تر کسان
 غارت دل آفت دین شورتن غوغای جان
 همچو فکر ثاقب و اندیشه فخر جهان
 میر اقطاع عراق و مرزبان اصفهان
 بوستان بند و همت گلستان مجدد و شان (۱)
 سال فوت انجمن معلوم نشد و همینقدر معلوم است که در زمان محمد شاه قاجار زنده
 بوده و احتمال که در عصر ناصرالدین شاه فوت شده باشد .

تغییر آری = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای سید ابوالقاسم انجوی فرزند مرحوم سید خلیل صدرالعلماء فرزند میرزا
 ابوالقاسم انجو فرزند میرزا ابراهیم انجو معروف بسید طیب
 از خطباء و فضلاء و نویسندگان معاصر و از دوستان قدیم نگارنده است .
 آقای انجوی در سال هزار و سیصد شمسی در شیراز متولد شده و دوره دبستان
 را در آن شهر خوانده و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفته و در آنجا
 دوره لیسانس را پایان رسانیده است . و در سال ۱۳۲۹ شمسی بسوئیس رفته است
 و تحصیلات خود را در رشته علوم سیاسی و اجتماعی تکمیل کرده در سال ۱۳۲۷
 امتیاز نشر روز نامه « آتشبار » را گرفت و تا سال ۱۳۳۲ چند شماره نشر داد
 روزنامه مزبور انتقادی و اجتماعی و متمایل به چپ بود و چون بعضی از مقالاتش مطبوع
 (۱) خوانندگان محترم را متوجه این نکته میسازد که من ننده نگارنده را از اول کار نصیم چنان
 بوده است که اشعاری را که شعراء فارس از راه تلق یا اضطرار در مدح سلاطین و حکمرامان
 گفته اند نقل نکند، مگر از شعراء جز آن ابیات بدست نیامده باشد و این از همان مواقع است و چون
 ترجمه انجن را در کتاب دیگر ندیدم و از اشعارش جز همین قصیده بنظر نرسید ناچار چند
 بیت نقل شد و امید است که صاحبان این نقض عهد و نظائر آنرا که اضطراراً مرتکب
 شده و میشود معفو دارند .

طبع دولت وقت واقع نشد لهذا توقیف شد و آقای انجوی نیز دستگیر و به جزیره خارگ تبعید گشت، و یکسال در آنجزیره و دو سال در طهران زندانی بوده و فعلاً آزاد است و اخیراً کتابی بنام «سفینه غزل» تالیف و طبع کرده است - که شامل منتخب اشعار شعراء متقدم و معاصر است و آقای دکتر محسن هشترودی استاد دانشگاه دیباجه محققانه ای راجع بسبکهای مختلف شعر و ادبیات بر آن نوشته و مؤلف نیز در آخر کتاب بحثی مستدل و جامع در باره ماهیت شعر و شاعری بر آن افزوده است.

نیز در اردیبهشت این سال (۱۳۳۷) کتاب دیگر از تالیفات او بنام «مکتب شمس» که تحقیقی است راجع بغزلیات مولانا جلال الدین بلخی و شامل منتخبی از غزلیات مزبور است تالیف و چاپ کرده است -

صاحب ترجمه گاهگاہ طبع آزمائی میکند و ابیات ذیل که در صفحه ۱۹۱ کتاب سابق الذکر چاپ شده از اوست که در جزیره خارک سروده است :

«حسب حال»

بیا با نست و من - وین شام دیجور دلم لبریز درد و دیده بی نور
گذشته پر ملال - آینده پر بیم لبم بسته - تنم خسته - رهم دور
« امید زندانی »

تنم آزرده صد رنج و تیمار سرم سودائی - سودای آن یار
دلم افسرده - در زندان و تبعید امیدم جمله بر فردای دیدار

انجوی شیرازی - مقتول ۸۴۰

میر فضل الله انجوی شیرازی -

از شاگردان ملا سعدالدین تفتازانی بود - از شیراز بهندوستان رفت و بسبب فضل و دانشی که داشت صدر دولت سلطان محمود شاه بهمنی پادشاه دکن شد - تا بسال هشتصد و بیست که سلطان محمود با هندوان میجنگید و میر فضل الله در آن جنگ از خود شجاعت و شهامتی ابراز میداشت در ضمن گیر و دار بدست هندوئی که

مستخدمش بود شربت شهادت نوشید . (۱)

نگارنده گوید صاحب ترجمه خواجه شیراز را بهندوستان دعوت کرد و برای او خرج مسافرت فرستاد و حافظ چنانکه مشهور است تاجزیره هر مزبرفت و چون دریا طوفانی بود بشیر از برگشت و غزل معروف :
دمی باغم بسر بودن جهان یکسر نمیآرزد -
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمیآرزد را بسرود -

تعمیر آری = متوفی ۱۲۵۸

میرزا ابوالقاسم خوشنویس انجوی شیرازی .

خط شکسته را نیکو مینوشت - فارسی نامه ناصری بنقل از کتاب دلگشا تالیف حاج اکبر نواب که از معاصرین انجوی بوده مینویسد میرزا ابوالقاسم از سادات عالیات انجوی شیراز است - در علو حسب و نسب از همگنان ممتاز نسیم روح بخش اخلاقش راحت دل و از کلام غم کاهش نشاط روان حاصل - هر گز شیشه خاطری را بسنگ جفا نشکسته و رشته محبتی را نگسسته، نه بر عیب کسانش کاری و نه بر خاطری از او غباری - ابا عن جد بمنصب تولیت مسجد جامع عتیق شیراز بر قرار بود با احترامی تمام معیشتی لایق داشت - و از طبع موزون اشعاری چون لوه لوه آبدار برشته نظم کشیده است و این چند بیت از او انتخاب شده ثبت گردید :

بگذشت بار بر من و از پی نرفتمش آری نمیتوان ز پی عمر رفته رفت

رباعی

ترکی که دلم بدام او در بند است خاطر زغم عشق ویم خرسند است
یکبوسه نمود وعده ، شادم که یکی آن ترک بفارسی نداند چند است

رباعی :

گفتی که اساس عجب را بر پاکن از بهر سرت عمامه ای پیدا کن
شیخا بسر تو این بلائیسست عظیم چون من توهم از سر این بلاراواکن

(۱) نقل بمعنی از فارسی نامه ناصری - گفتار دوم صفحه ۴۲

قطعه :

با فلان گفتم ای پسر بدلت
گفت ترسد ز روشنی که مباد
جز بقاریکی از چه نان نخورد ؟
سایه اش دست توی کامه برد !

وله

ای دوست همیشه یاد جای تو وطن
گردوستم از دوست چرا بیخبری ؟
هرگز چو منت مباد غربت مسکن
در دشمنم از چه غافلگی از دشمن !
انجوی در سال هزار و دوست و پنجاه و هشت پس از صد و ده سال عمر در
شیراز وفات یافت -

= متوفی ...

نصر آبادی مینویسد : میر عبد الوهاب مشهور بمیر همچون از سادات انجوی شیراز
است - عازم طریق اهلیت و جالس بزم آدمیت است ، در این سال (۲) از شیراز
باصفهان آمد چند نوبت صحبت رویداد ، بسیار آدمی روشن است ، شعرش اینست :
گذشته ام ز سر روزگار دون پرور
ولی نمیگذرد روزگار از سر من
سال فوتش معلوم نشد -

شیرازی = متوفی ...

نامش ابوالحسن فرزند میر محمد قاسم

از سادات انجوی (۱) شیراز بود - مدتی در اصفهان بسر برده و بانصر آبادی صاحب

(۱) سادات انجوی - انجوی کسی را گویند که مباشر و عامل املاک : اینجو یعنی خالصه
دیوانی باشد - جداءلای آنها که از مکه معظمه بشیراز آمده است طرة ناصیه سیادت
و غره جبهه سعادت ابو قتاده زید اسود بن ابراهیم بن محمد بن قاسم بن ابراهیم طباطبائی بن
اسعیل بن ابراهیم بن حسن مشی ابن امام السر و العلی بن محمد بن الحسن بن امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و اولاد ابراهیم طباطبارا سادات طباطبائی گویند
فارسنامه ناصری چاپ طهران گفتار دوم صفحه ۴۱ - اینجو بزبان مغولی بمعنی املاک
خاصه سلاطین مغول است و چون امیر محمود شاه (پدر شاه شیخ ابواسحق اینجو) در شیراز
متعدی املاک خاصه سلاطین مغول بود ، او و اولادش بدین نام شهرت یافتند - اینکلمه
در قرن اخیر به « انجوی » بکسر اول و فتح سوم تبدیل و تحریف گردیده است - یادداشت های
علامه قزوینی - جلد اول چاپ طهران

تذکره معروف معاصر بود - پس بشیر از بر گشت و در آن شهر وفات یافت - سال فوتش معلوم نشد - از اوست

چنانکه نامه شوقم ز مدعا خالیست
در آن دیار که بار است جای ما خالیست
بمحفلی که توئی بسکه رفتم از خویش
گمان بر ندحرفان که جای ما خالیست

بت من سخت میترسم که از اهل جفا باشی
بگل بسیار میمانی مبادا بیوفا باشی ؟

با وجود اتحاد از یکدیگر بیگانه ایم
چون نگین عاشق و معشوق در یک خانه ایم
تو از غرور و من از شوق غافلیم زهم
چو عکس آینه با آنکه در کنار همیم

در کنارم آن مه تابان نشست
نقش من آخر در اصفهاهان نشست

نام خط بردیم و لعل جان فزا را سبز کرد
آب این یاقوت آخر حرف ما را سبز کرد
گل بخود چیدست تا پیراهن او آل شد
سرو میبالد بخود تا او قبارا سبز کرد

دیشب عرق شرم تو آتش بدلم زد
پروانه ندیدیم که از آب بسوزد

بجفا شهره شدن از تو سزاوار نبود
ورنه بر من سمت این همه دشوار نبود

انصاری شیرازی - متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۷۶

مرحوم حاج محمد حسن بن میرزا علی بن محمود انصاری جابری شیرازی .
در سال ۱۲۸۷ در شیراز متولد شد و در ۱۲۹۲ در خدمت پدر باصفهان رفت - و
از اوان کودکی بتحصیل پرداخت و چندان کوشید تا در فقه و اصول و حکمت
و ادبیات فارسی و عربی متبحر گشت و شعر نیز میگفت و او را تالیفات بشرح
ذیل است -

۱ - آفتاب درخشنده ۲ - آگهی شهان ۳ - اسرار الانصار (در سال ۱۳۳۸

- چاپ شده) ۴ - اصرار تاریخی قاجاریه ۵ - نصف جهان و همه جهان در تاریخ اصفهان (در ۱۳۳۳ در اصفهان چاپ شده) ۶ - تاریخ اصفهان وری ۷ - تفسیر حسن (جلد اول آن بسال ۱۳۲۷ شمسی در پانصد صفحه در اصفهان چاپ شده) ۸ - گزارش حال شیخ و خواجه ۹ - گنجینه اسرار ۱۰ - گوهر شب چراغ (جلد اول آن در ۱۳۲۴ شمسی در طهران چاپ شده) ۱۱ - لا الی السبط فی معالی النبی والسبط (جلد اول آن در ۱۳۲۷ شمسی در اصفهان چاپ شده) ۱۲ - نوشدارو و تهذیب اخلاق (در ۱۳۳۰ شمسی چاپ شده)

بنا بتصریح صاحب «اعلام الشیعه» غیر از اینها نیز تالیفاتی در ردود و مناظرات و علم کلام دارد و با سید جمال الدین افغانی دانشمند و سانس مشهور در اصفهان ملاقات و مباحثه کرده است.

انصاری خود را از نسل جابر بن عبدالله انصاری میدانست و در آخر عمر بطهران رفت و دوران شیخوخت را در آن شهر منزوی بود تا بسال هزار و سیصد و هفتاد و شش در او ان تالیف این کتاب دارفانی را بدرد گفت.

ابیات ذیل را در مقدمه کتاب نصف جهان و همه جهان خود آورده و مینویسد
 «وقتی نقاش با قلم موئین طرح سپهره میانداخت» گفته شده:

قلم بموزده نقاش تا که موی بموی	خبر دهد ز پریشانیم دهور و قرون
ز روز تیره بختم نموده جامه سیه	ز خون دیده دل کرده عارضم گلگون
سپیدی سرو موی از سیاهی نامه است	که دیده گشته سپید سپهر بوقلمون
شگفت نیست اگر خون بیارم از دیده	که در تمامت عمرم نخورده ام جز خون
و گرز مویه چو مو گشته ام نهنگ بلا	فر و برده و بیرون فگنده چون ذوالنون
تو جابری که همه عمر در تنور معن	گداختی چکنی؟ نقش جان ببر بیرون
تو داد خود ز فلک نستدی هوسداری	که نقش تو بستاند پس از تراز گردون؟

و هنگام رنك آمیزی صورت این گفتار از طبعش تراوید :
 طبع یلند من چونشد بست روزگار
 شاید که پرزنم زیر نه کمان چرخ
 صدطشت خون بساغر من ریخت تا که دید
 این روزگار دست سکنند بخاک برد
 جانم فدای رهرو عشقی که در طریق
 کشتی عمر جابری اربشکند چه غم
 زین اشک سرخ و چهره زرد و سرسپید

بیان حال :

من که در بند غم گرفتارم
 من که از دور چرخ و جور سپهر
 من که با برق آه و درند خروش
 من که يك گوشه ز آب چشمم برد
 من که در رنج ابتلا شب و روز
 من که از سعد مشتری هم چون
 من که این زال مادر ایام
 من که چون تار دست مطرب دهر
 من که در شط رنج و ششدر غم
 من که در هر طلیعه خیل قضا
 من که بر هر عذاب تن دادم
 من که نجار چرخ بدروده
 من که از قصر رفعت اندازند
 من که طوفان چار موجه ببرد
 من که با صدق بوذری بکشند
 من که دائم برنج و تیمارم
 خسته حال و شکسته و زارم
 سیل خون زابر دیده میبارم
 آبروی بهار و انهارم
 چون ستاره شمار بیدارم
 نحس کیوان و بالها دارم
 بکلافی نشد خریدارم
 گوش مالیده بسته او تارم
 دستخون بسته پای افشارم
 بشیخون رسد بپیکارم
 شد دگر گون عذاب سر بارم
 گاه با تیشه گه ز منشارم
 ز بر خاک چون سنمارم
 تخته در قعر بحر ز خارم
 فئه با غیه چو عمارم

من که همچون حسین بن منصور
 من که عیسی صفت ز قوم عنود
 من که چون پور آذر و نمرود
 من که بو جهل و بولهب دارند
 من که بیدعوی نی و انا باز
 من که گر عالم فراز و نشیب
 من که با چار حجت بالغ
 من که در کشف مضمرات علوم
 من که این علمهای کهنه و نو
 من که داده دواى درد و طن
 من که علمم بشعری و شعرم
 من که بن هانیم بفضل و ادب
 من که از فعل طی و بوالطیب
 من که بنهاده بر نصیب و جریر
 من که بر روبه ربه اخطال خط
 من که بر مدعا ربیعہ و اوس
 من که نگشود در هرم بزهریر
 من که این راویان نظم و قریض
 حسن بن علی بن محمود
 خاک بسای محمد و علیم

حق چو گویم صلیب بر دارم
 وز جحود یهود نیز ارم
 آذر افر و ختنه با زارم
 در شعب حبس و در حرم خواریم
 آتش از نی زدم بنیز ارم
 زیر و بالا شود نیندارم
 فلسفی آمده با نکارم
 یکی از سابقین مضمارم
 همه افسون طفل بشمارم
 نسخه دارو فروس عطارم
 يك شعیر و شعار آن عارم
 تهنیت گفت و مزده بشمارم
 سرفانی سراغ میدارم
 خود نصیبی ز حبل جرّارم
 بر خطیئه خطیئه بگذارم
 قیس و حسان گواه میسازم
 طرفه حکم الصبی گفتارم
 چون قراضه بهیج نشمارم
 بخت بر گشته ای ز انصارم
 بنده اهل بیت اطهارم

انوار اردکانی = متوفی ۱۳۳۳ شمسی

مرحوم حاج سید ابراهیم انوار معروف بحاج مدرس فرزند سید خلیل الله شیخ الاسلام موسوی اردکانی (۱)

از اجله فضلاء و علماء و شعراء معاصر است - در دوره دوم تقنینیه مجلس شورای ملی بنمایندهگی مجلس از طرف اهالی فارس انتخاب شد - و بسیاری از قوانین مفیده آندوره بسعی و اهتمام این مرد دانشمند و آزادخواه تهیه و تدوین شده است .

مرحوم حاج مدرس در بنیاد و استقرار مشروطه ایران سهم بسزائی دارد و در شیراز و طهران همواره خانه اش محل تردد اهل فضل و دانش و آزاد یخواهان حقیقی اوائل مشروطیت ایران بود .

چند سال در نجف اشرف در محضر مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی با استفاده و تکمیل علوم دینی پرداخت و پس از اخذ اجازه و درجه اجتهاد پیاده بمکه معظمه مشرف شد - و از آنجا بشیراز برگشت - یکی از خویشان او از قول آن مرحوم نقل کرد که « در صحرای گرم عربستان از تشنگی بجان آمدم و پایم از رفتار باز مانده در گوشه ای افتادم و دل از حیات بر کزدم که ناگاه ابری برسرم سابه افکند و بارانی بارید و گودال کوچکی را پر کرد پس بزحمت بر خاستم و از آن آب گوارا نوشیدم و جانی تازه کردم و شکر گویان بسوی کعبه شتافتم تا بمقصد رسیدم »

مرحوم مدرس گاهگاه شعر میگفت و اشعارش متوسط است نیز کتابی در علم هیئات بنظم در آورده است که چاپ شده - از اوست :

نا بکی دل بار اندوه و الم خواهد کشید

چند بار هجر او یا کوه غم خواهد کشید

(۱) بس حاج مدرس نا چند بیت سید نعمة الله جزائری صاحب کتاب زهر الربیع والوار العصابه میرسد

روی زرد و اشك خونین شاهد درد دلست
 قاضی از نشنید دعوی بر قسم خواهد کشید
 روز و شب بادل بچنگم کز پی خوبان مرو
 دعوی ما عاقبت نزد حکم خواهد کشید
 یارب این يك قطره خون کورا همیخوانندول
 تاکی از ییداد مه رویان ستم خواهد کشید؟
 عاقبت از حسرت گیسوش تا آرم بچنگ
 چرخ بر عمر سیاه من قلم خواهد کشید
 زلف او افعی پیچانی ز سر و آویخته
 بهر صید مرغ دل دلها بدم خواهد کشید
 هر شب اندر نفی و اثبات دهان او حکیم
 نقض و ابرامش بمن تا صبحدم خواهد کشید
 گویمش کز نقطه موهوم چون گوید سخن
 گویدم نفس وجودی بر عدم خواهد کشید
 هر که بیند يك نظر چشمان آن آهوی مست
 روز شب را ناله های زبرویم خواهد کشید
 اینخوش آنروزی که گوید بوسه زن بر پای من
 کزد و صد فرسنگ جان را در قدم خواهد کشید
 مخمس ذیل که منضمین اصطلاحات جدیده است نیز از اوست :

ای شوخ و مد سیک من ای دلبر مسکو (۱)
 چشم تو گرو برده ز صد باده بر دو (۲)

(۱) پایتخت روسیه

(۲) بر دو نام یکی از شهرهای فراسه است که شراب خوب دارد

صد کنگره تاسیس ترا در خم گیسو
 دام بشر است آنکه تو باش نام نهی مو
 خوش فتنه فگندی بجهان - بن زور مسیو (۱)
 ای فتنه اسلا و بهم بر زن زر من
 از گردش چشم تو صد آشوب بلندن
 از عشق تو آوازه فتاده است بیران
 غار تگر اطریشی و همچون کن ار من
 از غمزه کشی خلقی از اینسوی و از آنسو
 کردی ز دو بزبون (۲) سر زلف چلیپا
 بس فتنه خوابیده در آفاق تو بر پا
 بر هم زده هنگامه نیرنگ اروپا
 زین فتنه شده نوع بشر بیسرو بی پا
 لله مزین دیگر از آن غمزه جا دو
 از هجر تو ضرب المثل دنجبرستم
 از مجلس جمهوری تو بیخبرستم
 از هیات حسن تو بسی در ضررستم
 کاینه زلف تو فرستد پرتستم (۳)
 بر کشتن من صف کشد از مژه و ابرو
 ای فتنه مستقبل و شورش کن ماضی
 که طرح کنی مطالب تقسیم اراضی

(۱) بن زور سلام است بزبان فرانسه

(۲) دو بزبون - یکدسته فشون

(۳) پروتست اعتراض است بزبان فرانسه

تا توده ملت شود از جور تو راضی
در کاپیتو لاسیون شده ای حاکم و قاضی

در محکمه محکوم کنی مسلم و هندو!

که لشکر جرّار و گهی بعثت جاسوس
که شرکت آرمال و گهی شرکت ناموس
که شور مساوات نوازی تو بناقوس
درهای گشاده است گهی نغمه ات - افسوس
تسخیر جهان مقصد تو شد ز تکاپو!

ای حامی مظلوم تو خود ظالم هائی!
تشکیل دهی محکمه هر لحظه بجائی!
که مجمع بین المللی لاهه نمائی
تا کشتن ما را بدهی حکم نهائی!
از بهر خدا صورت راپورت فرو شو

آزادیم از سلسله کردی تو ضمانت
دل بر سر زلف تو نهادیم امانت
افسون چو دمیدند رقیبان بنهایت
کردی دل ما را هدف تیر علامت
افسوس چه شد و عده و آن عهد و شدت کو؟!

ما خیر ندیدیم ز بر طاقی و بلژیک
هم زر من واسلا و بصد حیل و تحریک
خواهیم مدد جوئیم از شرکت امریک
کاریم برون ثروت از این خاک بتشریک
از چه عصبانی شده ای گل خوشبو؟

هسمط ذیل را که بهاریه است و در حشر نباتات و اشاره بآیات پینات بسیار

نیکو گفته است،

خور چو بیرج حمل نزول اجلال کرد بمردگان چمن زندگی اقبال کرد
خرم و خندان و خوش و هاد (۱) و اتلال کرد قاعده لایعار و باره ابطال کرد
بیعت مردگان چه خوش ستدللال کرد
که بعد مردن شوند زنده چو روز نخست

حشر زمین را نگر زلزله زلزله‌ها و زآن برون افکند جمله افعالها (۲)
دشت و دمن پر شود ز سنبل و لاله‌ها درخت چمن مرغها بر آورد بالها
آدم حیرت زده بگویدش مالها (۳)
که صد هزاران گیاه ز خاک مرده برست

ز رستن بذرها بعشر مافی القبور ز گشتن جذرها حاصل مافی الصدور (۴)
وزیدن باد صبح کرد عیان نفیج صور که ای گروه نبات رسید یوم النشور
باد صبارا بگفت وجد و نشاط و سرور
خبر بگلشن بر همه چو غلامان پست

وضع موازین قسط گشت چو یوم القیام رب نبات آمده فی ظلل من غمام
صف صف باران نزول کرد چو خیل نظام تصفیه سال یش کرد بعدل تمام
بسوختن حکم داد خار و خس خشک و خام
خلعت حضرت گرفت بذر اصیل درست

شکوفه بر شاخه‌ها چو طالع (۵) منضود بین زا بر هادر چمن سایه ممدود بین
چشمه و جوهاروان ز ماء مسکوب (۶) بین دشت و دمن باغ و راغ بهشت موعود بین
طرف چمن با صفا حرم و مسعود بین
جهان صفای جنان ز نور خورشید جست

(۱) و هاد بروزن کتاب زمین پست (۲) اشاره بآیه شریفه اذا زلزلت الارض زلزله‌ها و اخرجت الارض افعالها (۳) اشاره بآیه شریفه و قال الانسان مالها (۴) اشاره بآیه شریفه افلا يعلم اذا بعثت مافی القبور و حصل مافی الصدور (۵) طلع بمعنی خرما بین و منضود بفتح اول و ضم ثالث بمعنی چیده شده است
(۶) مسکوب بفتح اول و ضم سوم آب روان - مرحوم مدرس در اینجا قافیه را باخته است چون مسکوب که کلمه قبل از ردیف است با منضود و موعود و ممدود قافیه نیستود -

زغرش رعد - کوه چوعین منفوش (۱) گشت

ز ریزش ابرها بهار مسحور (۲) گشت

برق بهر جا که زد جحیم مسعود (۳) گشت

ز تابش آفتاب و حوش محشور گشت

دفتر احوال گل چورق منشور (۴) گشت

بباغ بلبل رسید چابک و چالاک و چست

ز ابرهای بهار شق چو شود آسمان

چو کوثر و سلسیل چشمه و جوها روان

ز لاله تل و دمن سرخ شود کالدهان

موسن و سنبل کند سما را کالدهان

باغ و چمن عطر ییز از گل واز ضیمران (۵)

گل به چمن عهد بست - حیف که عهد بست سست!

بماه اردی بهشت دفتر گل باز شد

بلبل با عشق گل دو باره دمساز شد

ازلفت الجنه گشت روح طرب ساز شد

ز مرغهای چمن باغ پر آواز شد

لاله قدح گیر گشت - مسنی آغاز شد

عروس گل دست ورد - ز شبنم صبح شست

(۱) عین منفوش یعنی پشم زده شده است - مرحوم مدرس در اینجا هم قافیه را باخته است

چون منفوش با مسحور و مسعود و محشور قافیه نمیشود

(۲) مسحور بفتح اول و ضم ثالث - پر و مالا مال

(۳) مسعود بفتح میم یعنی فروخته شده است

(۴) رق منشور پوست آهوی باز شده که در قدیم بر آن چیز می نوشتند

(۵) ضیمران بفتح اول ریجان دشتی - نیلوفر، بفتح میم و ضم آن هم آمده است

شکوفه برشاخه ها - کواکب منتشر

بشاخه از غران ستاره ها منکدر (۱)



مرحوم حاج سید ابراهیم مدرس اردکانی

(۱) منکدر، صم اول و صم ثالث و کسر دال معنی ندره و نار

منظره آسمان بیابغ بین منقطر (۱)

ز ریزش ابرها ماء معین منفجر (۲)

سر حیان جهان بحیه‌ها مستر (۳)

حشر نباتات خود نمونه حشر تست

در سال هزار و سیصد و سی و سه شمسی در شیراز وفات یافت .

انوار اردگانی = متوفی ۱۳۳۱ شمسی

مرحوم سید یعقوب انوار فرزند سید خلیل الله شیخ الاسلام اردگانی .

از خطباء و دانشمندان و سیاستمداران معاصر بود - از شیراز بطهران رفت و در

بازو امر در مدرسه عالی سپهسالار بتدریس علوم معقول و منقول مشغول شد - و

همینکه آوای آزادی از نای مردم رنجدیده ایران برخاست لبیک اجابت گفت ، و با

ملك المتكلمين واعظ اصفهانی و جهانگیر خان صور اسرافیل پیرازی و سید

جمال الدین واعظ اصفهانی و دیگر آزا دینخواهان متحد شد ، و در راه برانداختن

بنیان استبداد و بنیاد اساس مشروطه بر خرابه‌های آن بسیار کوشید

تا اینکه محمد علی میرزا فرزند مظفرالدین شاه فاجار شهریار مستبد ایران

مجلس شورای ملی را بتوپ بست و جمع احرار منجمله سید یعقوب انوار را دستگیر

و در باغشاه زندانی کرد .

ملك المتكلمين و جهانگیرخان در باغشاه طهران و سید جمال الدین

در همدان شربت شهادت نوشیدند - ولی انوار را از این فیض محروم خواستند

و پس از شکنجه بسیار و آزار فراوان از زندانش رها ساختند و به تمکان

نزد مرحوم محمد ولی خان سپهسالار رفت ، و بسپاه او ملحق شده قطار

بست و تفنگ برداشت و با سپهسالار و پیرم خان ارمنی و سردار محبی برای

(۱) منقطر - شکافته شده

(۲) منفجر - بضم میم ریمین شکافته شده

(۳) مستر - بضم میم پنهان شده

تصرف طهران روانه شد، و در عرض راه مجاهدین را بوسیله ایراد خطابه های مکرر برزم بادشمنان آزادی و سعی در استحکام بنیان مشروطه تشویق میکرد. تا همگان موفق بفتح طهران و خلع محمد علی میرزا شدند.

در زمان مشروطه انوار چندین دوره از جانب اهالی فارس بنماینده گی مجلس انتخاب شد، و کم و بس خدماتی انجام داد، و یکی از خصائص او این بود که تمام مواد قوانین مدونه مجلس را از ابتداء مشروطه تا دوره سیزدهم که آخرین دوره و کالت از بود از حفظ داشت، و بهنگام نطق بدون مراجعه نص مواد قانونی را بر زبان مبراند و در این هنر منحصر بفرود بود و نظیر او تا کنون پیدا نشده است. همانا قوه حافظه و هم قوه در آنکه شگفت انگیزی داشت.

در جنگ بین الملل اول که در امین روس نزاری و برینانی بیطرفی ایران را بقض و شرق و غرب و شمال و جنوب ایران را نصرف کردند؛ و دولت عثمانی با آنان در جنگ و سنیز بود یکجده از نمایندگان مجلس و وطن دوستان طهران برای جنگ با آنان و کمک بعثمانی بجانب کرمانشاه رفتند، انوار نیز همدوش آنان برفت و چون با سلامبول رسیدند در مسجد بزرگ و قدیم ایا صوفیه در حضور هزاران نفر ترک و ایرانی و سران دولت عثمانی خطابه بلیغی در انحاد مسلمین ایراد کرد و آناری بر آن مترتب گشت که شرحش وظیفه تاریخ نویسان معاصر و آینده است. و خارج از وظیفه نگارنده.

باری نگارنده این اوراق مکرر در طهران خدمتش رسیده و از هوش سرشار و قوه ممبزه خارق العاده او که در نجز به و تحلییل سیاست دواهای اسنعماری و نناج نوم آن در ایران و سایر ممالک خاور میانه معجزه میکرد مستفید شده ام و از کلمات اوست که میگفت: «مرد با زنده است باید از دهانس شعله های آتش زبانه کشد، و چون مرد آتش عشق آس فیر خدا را خاموس سازد»

انوار در سال هزار و سیصد و سی و یک شمسی در طهران وفات یافت.

رضوان اللہ علیہ علی القاضین احراراً



مقام آغا شیخ انان علی محمد میرزا ابراهیمی استقامت در سال ۱۳۲۲ قمری زمان حمله به تهران اجلاس از
عزرا عباسی یعقوب انوار مجتهد شیرازی و آقای عبدالحسین نیکان سردار محلی و آقای رشید السلطان بختیاری

مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی (در طرف چپ)
با سردار محلی ورشید السلطان بختیاری

از اردکائی = متولد ۱۳۲۷

آقای سیدحسین انوار فرزند مرحوم سیداسماعیل ناظم الشریعه شیخ الاسلام فرزند سیدخلیل الله شیخ الاسلام اردکائی .

از فضلاء و شعراء معاصر و برادرزاده مرحوم حاج مدرس و دوست قدیم نگارنده است که هم اکنون در طهران محضر رسمی دارد .

در روز عاشوراء سال یکهزار و سیصد و بیست و هفت در قصبه اردکان فارس قدم بعرضه وجود گذاشت و چون در روز عاشورا متولد شده بود پدرش او را حسین نامید . پدر و اجدادش از علماء متقی و سادات موسوی و طرف توجه اهالی اردکان و همایجان و همسنی و ایل قشقائی و بویر احمدی بوده اند و بر تق و فتق امور شرعیه میپرداخته اند . و غالباً بلقب شیخ الاسلام ملقب بوده اند .

انوار تا دوازده سالگی در حجر تربیت پدرش و در اردکان سکونت داشت ، و مقدمات علوم و سواد فارسی را در محضر پدر آموخت ، و از آن پس پدرش او را برای تحصیل بشیراز خدمت عمش حاج مدرس فرستاد .

حاج مدرس او را مانند فرزند خود پذیرفت و تربیت کرد و تا بیست و یک سالگی در شیراز در کنف عنایت و توجهات عم خود بتمحیص مشغول بود و دوره مدارس ابتدائی و متوسطه را بانجام رسانید . و چون انوار بتمحیص راغب بود و باین مقدار قانع نبود ، بمنظور تحصیلات عالیہ با کسب اجازه از عم خود رهسپار طهران شد . دو نفر از عموهای او اعنی مرحوم سید یعقوب انوار و مرحوم سید یوسف مجدالادبیا ، (که اولی از دانشمندان و سیاستمداران و نمایندگان مجلس شورای ملی و دومی از فضلاء و ادباء و خوشنویسان بودند) در طهران اقامت داشتند و انوار تحت تکفل آنها قرار گرفت و هر جا محضر درس و بحثی سراغ کرد بدانسوی شتافت . و در کلاسهای قضائی و ثبت و اوقاف و دار المعلمین و مدرسه عالی سپهسالار و غیر اینها حضور یافت و از مکتب های علمی و ادبی و محاضر دانشمندان مانند

مرحوم حاج سید نصرالله تقوی (که در آنوقت رئیس دیوان عالی کشور بود) و
مرحوم وجدانی و منصور السلطنه عدل صاحب تفسیر قانون مدنی و مرحوم داور
استفاده شایان برد - وهم اکنون از ادباء و فضلاء طهران محسوب میشود و چهارده
سال است که محضر رسمی دارد -

انوار علاوه بر فضائل علمی و اخلاقی شعر را هم نیکو میسراید مخصوصاً در سرودها
اشعار محلی و بکار بردن کلمات صحیح النسب فارسی و لری و اصطلاحات لهجه
اردکانی ید طولی دارد و ما نمونه ای از اشعار او را در اینجا میآوریم :

طالع شدو درخشان خورشید عالم آرا	برخیز ای مه من تسبیح کن خدا را
تسبیح و سجده و حمد دانی کراست ویژه	آن خالقی که آراست هم چون تو مهلقارا
شکر آفرید گاری کز بهر سجده خود	از روح خویش آراست خاک وجود مارا
دل شادمان دمی شد کز یاد اوست هشیار	جان باز یافت هر دم از عشق او صفارا
جام جهان نما خود اینجان و قالب تست	تا چند می بجویی جام جهان نماد؟
اورا شناختی چون خود را شناختی تو	آنجان که دیدنی نیست در تست آشکارا
تا آشکار گردد بر توهمی سر انجام	برخوان دمی ز قرآن یاسین و هل انی را
دل از برم برون شد آخر نوازشی کن	آنسانکه مینوازد شاهنشهی گذارا

ببیشق او نیرزد انوار را اگر خود

اندر جهان ببخشند شاهی ملک دارا

زد خنده صبحدم ز نو ایدل بروز گار	خندان ز جای خیز که گردید وقت کار
خورشید باز کرد نمایان جمال خود	از خواب خوش تو نیز چو خورشید سر بر آر
سرور باش ایدل و بر بخت خنده زن	همچون گلی که بشکفتد از باد نوبهار
بگذشت شام تیره و فرداست ناپدید	امروز را کنون تو غنیمت همی شمار
گر نقد عمر از کفت امروز شد برون	برگشتنش دوباره تو هرگز گمان مدار
سرمایه حیات بشر سعی و کوشش است	ناید بغیر سعی و عمل مر تو را بکار

دعزن بشاد گامی کاین دم غنیمت است ناچار دم زمینه بر آید توخوش بر آر

همسر و روان دسر افر از و خوشد است

انوار تا به نیروی یزدانیست یار

گیرم که باز چند صباحی نفس کشم ایدل چسود درخت چو من زین نفس کشم
چون میرسد ز جانب یزدان نصیب من دیگر چرا ز ناکس و منت ز کس کشم؟
چون گلستان خاطر م از عشق خر مست افسرده و ملول چرا خار و خس کشم
از عرش میزنند صفیرم که ارجمی در روزگار خوانچه مور و مگس کشم
بهر تار دوست مهیاست جهان من این دلقرنگ رفته ز روی هوس کشم

انوارم و ز نور خدائی منورم

شکر و سپاس نعمت او هر نفس کشم

بر سر خاکم ای صنم تا نوعبور کرده‌ای از دم گرم خویشتن نغخه صور کرده‌ای
آتش عشق شعله زد بر دل بیقرار من تا تو صنم بخاطرم باز خطور کرده‌ای
از قود سرو تو همی خاست پیا فیامتی وز رخ خویش جلوه گر آتش طور کرده‌ای
کرد خیال دلرهد، تا که ز دام زلف تو راند عتاب بر من و گفت قصور کرده‌ای
نور خدا ز تو عیان تا فته بر جهانیان تا رخ ماه منظرت آیت نور کرده‌ای
در دل غمگسار من تا که تو رخ نموده‌ای در دوالم زدوده‌ای وجد و سرور کرده‌ای
کشته عشق تو یقین زنده جاودان بود بی تو هر آنکه زیسته زنده بگور کرده‌ای
بر رخ ماه ز ابروان معجزه پیمبری ثابت و آشکار شد تا تو ظهور کرده‌ای
گفت خیال روی من از سر خویش دور کن تا که امید دیدن حور و قصور کرده‌ای
ای مه من متاب رخروز مرا سیه مکن بر سر خاک تیره چون جلوه هور کرده‌ای
گرم محمد و حسین یافت جهان سعادتی در دو جهان تو مظهر آیه نور کرده‌ای

ذره کمترین که او فخر کند ز نامشان

هست عجب ز رحمت گر که تو دور کرده‌ای

غزل ذیل را بزبان لری از قول پسر لری که سفری بشیراز رفته سروده است:

چه تخشن زیر چمن بید و سر چشمه او

یار رعنا ابر و صبح امن جومه خو

(چه خوش است زیر چمن بید و سر چشمه آب)

(با امدادان در رخت خواب باشم و یار رعنا در برم)

بانگ نی بوی گل و چه چه بلبل مست

خورد آکه ، زنه نا گاه در آی افتو

(بانگ نی بوی گل و چه چه بلبل مست)

(نا گاه آفتاب از کوه سر بزند و بیرون آید)

بوزه بر چمن و سبزه و گل باد بهار

آسمون هم بنمایه پس او ری شر تو

(بر چمن و سبزه و گل باد بهاران بوزد)

(آسمان هم از پس ابر بیرون آید و آفتابی شود)

با صنم روی علفزار دو غلطی بخیریم

موخرم قصبك و دلیر بخره ماس و دشو

(با دلیر خود روی علفزار غلطی بزیم)

(من قصبك (خرمای خشك) بخورم و دلیرم ماست و درو شاب)

چون غزالون که و دنبال هم افته من دشت

ما و دنبال هم افتم ابهر قللو

(مانند غزالان که در دشت دنبال هم میافتند)

(ما هم برای جفتك زدن عقب هم بیفتیم)

تر که بازی و بنمایم موا بای تات حسن

هالو مهد ادر آی بزنه دستك و هو

(من با داش حسن تر که بازی بکنم)

(و خالو محمد از در در آید و دستك و هو بزند)

ساز و آواز کنه مهتر و دنبک بزنه

ددرون چوبی بگیرند و زنن هی کلو

(مهتر ساز و آواز راه بیندازد و دنبک بزند)

(بچه ها چوبی بگیرند و هو هو بکنند)

شهر شیراز چه بی ؟ مردل شیراز چنن ؟

همگی خردلر و لفتکی و پشمک جو

(شهر شیراز چیست ؟ و مردم شیراز چه هستند ؟)

(همگی لاغر و ضعیف و پشمک جو هستند)

مجه پوس ایکنن و لفتک و لیسک ایز زنن

قین کول ایکنن کمچه ایلن من او ؟

(تخمه میشکنند و نشخوار میکنند)

(مقعد خود را بدوش میکشند و بر آن کمچه میگذارند)

(یعنی بندش لواری میبندند)

چنک زلفون نگارین بریچهره زنن

بن تنسون اخر و خنجر ایلن و پلو

(زلفهای خود را بر چهره زیبا افشانند)

(و بندش لواری را بکلو آویزند و پلو را با چنگال خورند)

حرمت ریش سفید کای احمد نکنن

نیخون تبره و افسار الاغ و جل گو

(ریش سفید احمد را حرمت نمیگذارند)

(توبره و افسار خر و جل گاو از او نمیخرند)

چارقد گلمگلی ایخرم و شبله سرخ

دیه کارم چه و شیراز دو این بازار نو

(چهارقد گلدار و شیشه سرخ میخرم)

(دیگر بشیراز و بازار نو آن کاری ندارم)

مثنوی ذیل را در خلقت و کمال آدمیت و قیام قیامت سروده است .

چنان پنداشت انسان سبکسر
و یا چون صحنه باز یگر است
مبتداری چنین کاین سرسری نیست
همه ذرات در سیر کمالند
بسیر خلقت انسان نظر کن
بخود بنگر که هم زاول چه بودی؟
تو بودی نطفه ای مدفوق و ناچیز
تو بودی نطفه ای ناچیز و مدهوش
مرتب کرد پا و دست و انگشت
ترا بخشید عقل و فکر و تدبیر
دمی با دیده عین الیقینی
نخستین طفل کز پستان مادر
گهی گرید گهی چون گل بخندد
گهی مانند ابر بهاری
زمانی بشکفتد چون گل پستان
کند سرمست هر بیننده ای را
بود هر دم انیس خویش و اغیار
قرین گردد گهی با طبع سرکش
نباشد فکر حال زار مازد
بیازی دمخور و دمساز باشد
زمانه چون بر او بگذشت یکچند

جهان بیپوده گردانست یکسر
که آدم اندر آن صحنه روانست
رخلاق جهان - بازیگری نیست
که خودم جذوب ذات ذوالعجلند
تأمل اندر این والا گهر کن
کنون هستی ولی روزی نبودی
کنون مغرور هست و فتنه انگیز
نه دست و پا نه سر نی چشم و نی گوش
سر و چشم و دهان و سینه و پشت
شدی طفل و جوان و عاقبت پیر
نگر تا اندرین خلقت چه بینی
در آویزد بنوشد شیر یکسر
زمانی هم چو غنچه لب ببندد
بریزد اشک و سازد بیقراری
زند چه چه چو بلبل در گلستان
بدام آرد بهر دم بنده ای را
در آمیزد بهر سرمست و هشیار
همی خود را زند بر آب و آتش
بدرد آرد دل غمخوار مادر
چنان مرغی که در پرواز باشد
شود طفل دبستان شاد و خرسند

سپارند اترمان او را با ستاد
 بمکتب ماه و سالان میشتابد
 بیا موزندش از سیر کواکب
 ز دریا و زمین و کوه و صحرا
 ز سر نیستی و ز راز هستی
 که چونان این کواکب پایدار است
 چسان روشن بود درخشنده خورشید
 فروغ مهر و ماه و هستی از کیست
 همی در بسپرد از پی زمان را
 جهان آموزدش هر روز پندی
 زمان کودکی بر وی چو بگذشت
 گهی سرمست و مغرور است و دلشاد
 شود پابند زلفان سیاهی
 بصید عشق دل اندر کمینگاه
 ز تیر غمزه دلرا خسته دارد
 گهی از شکر ستان لب یار
 گهی از تیر غمزه شکوه دارد
 سرانجام آورد یارش در آغوش
 شراب بیخودی در جام ریزند
 دو دلدارند چون عذرا و دامق
 بعشق یکدگر یا بست گردند
 گهی از هجر هم بیتاب باشند
 بر افروزند یکدم چون دو پیکر
 تو بشنو باز از راز طبیعت

بمکتب اندر آید بادلی شاد
 ز استادان فن تعلیم یابد
 شود آگه ز رمز روح و قالب
 ز انسان و وحوش و زشت و زیبا
 ز آب و خاک و ز بالا و پستی
 زمین از چیست کاینسان بیقرار است
 منور ز و چسان ماه است و ناهید
 شب و روز و همه تاریکی از چیست؟
 بسی بیند بدو نیک جهان را
 شود آگاه از اسرار چندی
 همه احوال او یکباره بر گشت
 گهی در قید آمده گاه آزاد
 بهر دم بر کشد از سینه آهی
 ز بیمبری مه روئی کشد آه
 بزلفان سیاهی بسته دارد
 سخن گوید پیش خویش و اغیار
 همی آه از دل غمگین بر آرد
 شراب وصل دلبر را کند نوش
 بسی شهد و شکر در کام بیند
 بر افروزند همچون صبح صادق
 بوصل یکدگر سر هست گردند
 ز جام وصل گه سیراب باشند
 در آمیزند همچون شیر و شکر
 شود زانان چو آنان باز خلقت

چنین و حمل و نوزادی بر آید
از ان گل بشکفتد گلها بیستان
زمان را تا که آخر بر سر آرند
چنین باشد ره و رسم زمانه
بهارش رفته و فصل خزانست
کمان گردد در آخر قد چون تیر
زمانه دیگر او را بر سر آید
ترا جان از خداوند جهانست
چو باشد از خدای اینجهان جان
بامر او چو جان بر پیکر آمد
خوشا آنان که در غفلت نباشند
بعلم و فضل جان را چاره سازند
بیاموزند آهنگ خدای
دو گونه رنگ جان ما پذیرد
یکی رنگ خدای پاک و بیغش
اگر رنگ خدا یابی بهشتست
وگر رنگ هوای نفس گیری
بیا ای نفس دون شرم از خدا کن
نظر بنما بآیات الهی
تعالی الله خدای کافریده
که اندیشه کنی در جمله آیات
مپندار این کواکب جمله واهی است
همان دل جایگاه و تخت شاهیست
خدا نور سموات و زمین است

دو باره گردش چرخ از سر آید
شود مر سبز از آنان گلستان
بسی نو باوگان اندر بر آرند
بگل بنشست آخر چوئکه دانه
بوادی عدم دیگر روانست
زبگذشت زمان گردد جوان پیر
بیکدم جانش از قالب بر آید
سوی جان آفرین جانت روانست
همان خوشتر که بیوندد بجانان
بفرمانش ز تن از نو بر آمد
همی بیهوده نقد جان نپاشند
قمار نیستی با وی نیازند
کنند از آنچه غیر از اوجدائی
هویدا میشود چون تن بمیرد
دگر شیطانی و زشت و در آتش
بود مأوا و باشد سر نوشتت
گنمکار از جهان سفله میری
درین اندک زمان ترك هوی کن
که تا بر تو عیان گردد کماهی
تن و جان و دل و هوش و دودیده
تفکر گفت حق کن در سموات
جهان مرآت آیات الهی است
همان جان آیت لطف الهی است
مثال نور پاکش اینچنین است

که او مانند رخشنده نوری
 فروزان اختری سوزان و پرشید
 فروزانست و رخشان از درختی
 درختی بر فلک برده کشن شاخ
 درختی کا سمان پهنسا ندارد
 ز نور حقتعالی باشد این شید
 نه غربی باشد آن نور و نه شرقی
 منور نور پا کش آنچه نمانست
 بود روشن ولی بی آتش افروز
 کواکب جمله روشن از وجودش
 هم او جانان جان جاو دانست
 سر احوال جهان دانسا و بینا
 نباشد هیچ دانا را گمانی
 ترا آگه کنم از سود بسیار
 ز عمر فانی آنکس میبرد سود
 برو یکباره دل را بر خدا بند
 بجان و مال در راه خدا کوش
 بامر و نهی قرآن چنگ در زن
 خدایی کافرید انسان بدینسان
 خدائی کز بدن جانت بر آرد
 توئی يك قطره از دریای هستی

چو گوهر جا گزیده در بلوری
 کز او گردان و رخشانست خورشید
 هویدا گشته بر هر نیکبختی
 زمین در سایه اش گردان و گستاخ
 برای جلوۀ او جا ندارد
 که میباشد جهان افروز خورشید
 کواکب از فروغ اوست برقی
 کز او رخشنده خورشید جهانست
 فرمانش عیان گردد شب و روز
 گواهی میدهد يك يك بیودش
 که او نور علی نور جهانست
 هم او باشد خداوند توانا
 که جز دانش جهان را نیست جانی
 ز نقد عمر هر دم بهره بردار
 که در راه خدا یکدم نیاسود
 پیمبر را شناس و زو شنو پند
 درین ره باز نه جان و دل و هوش
 فرمان خدا بسیار گردن
 تواند تا بر انگیزاند انسان
 دهد جان باز و از خاکت در آرد
 رسان بر آسمان خود را ز پستی

که بینی صد هزاران جلوۀ ذات
 هویدا گرددت هر لحظه آبات



آقای سید حسین انوار اردکانی

ار اردکانی = متولد ۰۰۰

آقای سید محمد انوار اردکانی فرزند مرحوم سید فضل الله فرزند سید خلیل الله شیخ الاسلام اردکانی .

از فضلاء و شعراء معاصر است ، و برادر زاده مرحومین حاج سید ابراهیم مدرس و سید یعقوب انوار .

دوره ابتدائی را در آموزشگاه یهلوی و دوره متوسطه را در هنرستان بیابان رسانیده است آنگاه علوم ادبیه و ریاضیات را در خدمت پدرش و فقه اصول را در محضر درس آقای حاج سید علی فضائلی مجتهد شیوازی

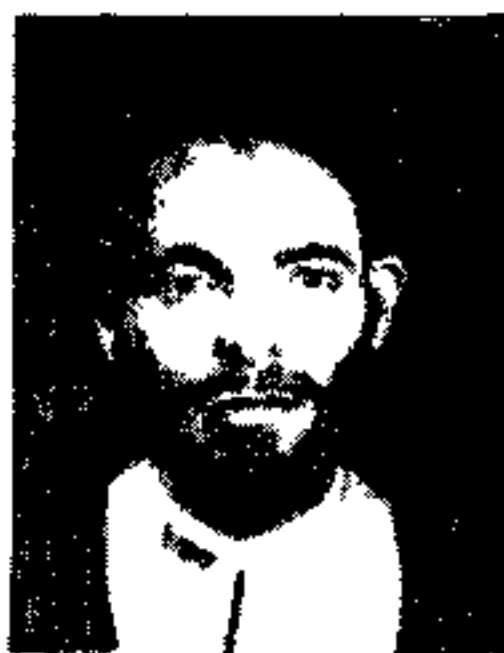
آموخته است - و از جانب آقای میرزا عبدالمهدی حسینی مجتهد شیرازی و میرزا محمود مجتهد غروی شیرازی که از مراجع تقلید نجف اشرف هستند اجازه گرفته است .

مدت پانزده سال از عمر خود را صرف شغل آموزگاری و تدریس علوم دینی در مدارس شیراز کرده و در سال ۱۳۳۵ شمسی بسر دفتری اسناد رسمی شماره ۵۸ و از حواج و طلاق شماره ۴۷ شیراز بر قرار شده و تا کنون بهمین کار مشغول است .

گاهگاه شعری میگوید ، و در ورود نگارنده بشیراز اظهار لطف فرموده بدیدنم آمد و ایاتی در تبریک ورود این بنده هیچمدان سرود که چون خود را لایق این اظهار محبت و حسن ظن نمیدانم از درج آن خود داری میکنم ، و از آنجهت که هیچگونه نظم دیگر از او ندارم، برای نمونه سه بیت از آخر آن غزل را در اینجا میآورم :

نمود روی با خلاص کیش آنحضرت از بن ورود مقدس مسرت سرشار
حضور محترمت خیر مقدم و تبریک بدارم عرضه کنون در لفافه اشعار

دوام عزت و افزون شوکت انوار
طلب همیکند از کردگار لیل و نهار



آقای سید محمد انوار اردکانی

انور شیرازی = متوفی ۱۲۱۶

ابراهیم خان فرزند کریمخان شهریار زند متخلص بانور .
صاحب فارسنامه ناصری از او نامی برده و چنین مینویسد « ولدالصدق سلطان
عادل نواب وکیل کریمخان زند طاب ثراه نامش ابراهیم خان - بد از آنکه بنی
اعمالش او را از حلیه بصر عاری نمودند بعبات عالیات رفته و در سال ۱۲۱۶ وفات
یافت این چند بیت از اوست :

کی نظم خوشت چو لولوی تر	ای بساد صبا بگو فلان را
وی از شعرای شهر اشهر	ای از فصیحای عصر افصح
مانند عروس پر ز زیور	گفتی تو قصیده ای را
عقدش بستی بجای دیگر	آن با کره در نکاح من بود
بسکزن بحیاله دو شوهر	در مذهب هیچکس روانیست

در تذکره محمد شاهی تالیف بهمن میرزا قاجار (برادر محمد شاه قاجار) نسخه
کتابخانه مجلس شماره ۹۰۳ آمده که او را علی مرادخان کور کرده است و عاقبت در
قصبه نهاوند در سال ۱۲۱۶ وفات یافته ، از اوست :

ای راحت جان که جان و دل منزل تست	ای آفت دل که مرغ دل بسمل تست
با اینهمه بیداد تو جان زنده هنوز	جانی دارم که سخت تراز دل تست

اوجی شیرازی = متوفی ...

نامش را فقط در تذکره « روز روشن » دیده ام ، آنهم مینویسد : اوج گرای سبهر
سخنوری بود از اوست :

دهد هر ذره اش را میل باخور شید بیوستن صبا خاکستر پروا را بیکار نگذارد

ره کرده غلط سوی چمن سوخته ای رفت نرسم که گل امسال ببازار نیاید

سال فوتش بدست نیامد .

اوحده الدين بلياني = متوفى ۶۸۶

اوحده الدين شيخ عبدالله بن ضياء الدين مسعود بن محمد بن علي بن احمد بن عمر صوفي بلياني كازروني .

از نواده های شيخ ابو علي دقاق (متوفى ۵۴۵) و از معاصرین صفی الدين اردبیلی جده سلسله سلاطین صفویه (متوفى ۷۳۵) و از عرفاء نامی قرن هفتم هجری است و صفی الدين اردبیلی در جوانی صحبت او را درك کرده است - آیات ذیل که در وحدت وجود میباشد از او است :

حقیقت جز خدا دیدن روا نیست
که بیشك هرچه بینی جز خدا نیست
نمیگویم که عالم او شده ز انك
چنین نسبت باو کردن روا نیست
نه او عالم شده نه عالم او شد
همه جز او و زو چیزی جدا نیست
صاحب کتاب هدیه العارفين کتاب « جهان الرمل » را باو نسبت داده و بلافاصله در پراثر مینویسد « لعله ليس له » و نیز کتاب « رياض الطالبين » و « مفتاح الكسور » را از او میداند .

اوحده الدين در روز عاشورا سال ششصد و هشتاد و شش در قریه بلیان که مولد او بود وفات یافت - (۱)

اوحده بلياني = متولد ۹۷۳ - متوفى ۱۰۳۰

میر تقی الدين محمد بن سعد الدين محمد الحسينی بلياني متخلص باوحده .
اجدادش بليانی بوده اند و خودش در اصفهان متولد شده - مدتی در خدمت شاه عباس اول بود - و در سال ۱۰۰۵ به هندوستان رفت و در عصر جهانگیر و شاه جهان در کجرات و حیدرآباد میزیست .

شاعری ماهر و نویسنده آقا چیره دست بود - و بنظم و نشر تالیفاتی دارد :

(۱) سال ۶۸۶ از هدیه العارفين چاپ اسلامبول نقل شده - اما فرصت در آثار عجم و صاحب

ریحانة الادب بنگل از او سال ۶۸۳ نوشته اند

۱ - تذکره عرفات العاشقین ۲ - لغت فارسی بفارسی بنام سرمد سلیمانی

۳ - کعبه مراد (منظومه) ۴ - یعقوب و یوسف (منظومه)

۵ - دیوان اشعار

در سال هزار و سی ظاهرأ در یکی از شهرهای هندوستان فوت شده است .
از اوست :

گر ناز کشی زیار سهل است

گر هست بروزگار اهلی

بیتو برهن شب نخست فراق

غلط کردم رخ طاقت سیه باد

ز بختم تیرگی میرفت چشمم شد سفید

ای قاصد اگر حال تقی یار برسد

شد خنجری شکسته چو بر پهلواوم رسید

بسکه مهرومی دیدار تو بردیم بخاک

بنگاهی فرو ختم خود را

نرا من خود ای بی وفا میشناسم

چگونه شوم شاد از وعده تو

اورنگ شیرازی = متولد ۱۲۸۶ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم میرزا محمود شیرازی متخلص باورنگ فرزند میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنگ
فرزند میرزا محمد شفیع وصال شیرازی .

علوم ادبیه فارسی و عربی را در محضر پدرش آموخت - سفری بعراق عرب

رفت - و چندی در اصفهان و طهران اقامت کرد - تا در یکی از ادوار تقنینیه از

طرف اهالی فارس نمایندگی مجلس شورای ملی ایران انتخاب شد و از آن پس ساکن طهران شد - در ریاست دفتر رئیس الوزراء ایران را قبول کرد .

مرحوم روحانی در کتاب « گلشن وصال » مینویسد : روزی در محفل دانش پدر حضور داشت و شیخ شهر با آنکه گرفتار و سرگرم کارهای قضا و منبر و محراب بود نیز در آن مجمع میآمد و گفته های سخن سرایان را گوش میداد در آنروز غزل معروف شیخ سعدی طاب ثراه را « امشب براستی شب ماروز روشنست » بمسابقه گذاشته بودند و شعراء هر يك جوابی سروده - چون نوبت باورنگ رسید شروع بخواندن نمود تا بدین بیت :

« من کمتر از سگم بدر پیر میفروش بیچاره شیخ شهر کا او کمتر از منست »

همینکه نخستین مصراع آنرا خواند دریافت که شیخ شهر حاضر است دم از گفتار فرو بست ، ولی اصرار شیخ او را بر آن داشت که مصراع دوم را نیز بخواند ، خاطر شیخ را از این سخن تیرگی پدید گشت ، و از حوزه ادب دوری جست - اورنگ نیز روزی چند از شرم پدر در انجمن حضور نیافت تا آنکه اشعاری در مدح شیخ و بوزش از گفتار خویش سرود و این کدورت بصلح و یکرنگی انجامید . دیوان اشعارش بدو هزار بیت میرسد - از اوست :

غزل :

بجان او که اگر نرخ بوسه اش جانست	بجان و دل شومش مشتری که ارزانست
فرشته خوی و پر بروی و سرور رفتارست	لطیفه گوی و نکوسیرت و سخن دانست
هزار جامه زهد و لباس تقوی را	ز چاک پیرهنش چاک در گریبانست
بین بچشم تأمل که عشق ما با دوست	همان مناسبت عقربست و کاشانست
دل از وفای تو برداستن بود مشکل	طمع زجان گرامی بریدن آسانست
عجب که آتش شوقم ز سینه کم نشود	چنین که دامنم از اشک دیده طوفانست

مگر بزلف تو پابست شد دل اورنگ

که همچو زلف تو حال دلش پریشانست

پریرخان دمی از روی پرده باز کنید
 بدین جمال دل آرا و قامت موزون
 دو بوسه از لب جان بخش خود بمن بخشید
 نخست دست بشوئید عاشقان از جان
 صباح وصل مگوئید و قصه شب هجر
 برغم شیخ گشازند دوش می‌کنده را
 نصیحتی کنم ای میکشان زهن شنوید
 ز خلق دیده امید خود فرو بندید
 بزم دوست رفیقان اگر رهی یابید

حکایت غم اورنگ در میان آرید

حدیث قصه محمود یا ایاز کنید

در تاریخ الغناء لقب که در سال ۱۳۰۴ شمسی صورت گرفت گفته است :

نوبهار است و گه عیش و طرب
 ساقیا خیز و بنده رحل گران
 تا ز الغناء لقب شرح دهم
 بسکه میدان لقب گشت وسیع
 بگرفتند لقبهای بزرگ
 مردم با شرف از ذکر لقب
 گشت سردار فزون از سرباز
 آخر الامر رئیس الوزراء
 کرد ملغی لقب اهل نظام
 بهر تصویب سوی مجلسیان
 رأی دادند که القاب عموم
 بد مخالف یکی از مجلسیان
 خاصه در موقع الغناء لقب
 ز آن می صاف نیالوده بلب
 بهر خرسندی ارباب ادب
 فوج نسوان همگی داد طالب
 دلقک و مسخره اهل طرب
 گشته منفور چو سفلیس و جرب
 گشت سالار فزون از عقرب
 پهلوی زاده فرخنده حسب
 شادمان مردم با اصل و نسب
 بفرستادند و نمادند عقب
 لغو گردد چو نشادر عقرب
 گشت نادم چو عیان شد مطلب

بهر تاریخ چنین رأی صواب جمع گشتند بصد شورو شغب

نادم از جمع برون آمد و گفت:

مجلس پنجم و الغاء لقب

۱۳۰۴

اورنگ را منظومه‌ای است بنام « نصاب الرجال » که بسبب نصاب الصبیان پرداخته و در آن از اوضاع ایران و فساد اخلاق مردمش با سلوب زیبائی انتقاد کرده و پس از فوتش در بمبئی چاپ کرده‌اند و در اینجا بیتی چند از آن نوشته میشود:

بحر رمل:

ای وصالت چون مرام بولشویکی پر خطر

فتنه چشمت نموده عالمی زیر و زبر

احمقا تن احمقا تن احمقا تن احمقات

سالك از بحر رمل این قطعه را برخوان زبر

سینه پر کینه است و دل بولد و شفقت حرف مفت

مردمی ظالم و مروت کشتن و هستی هدر

اختصاصی مال مردم اشتراکی کار مفت

سیر چبود هیئات دولت گرسنه رنجبر!

حرف خوبست و عمل بد دعوی باطل مرام

رنج ملت بیشمار و عجز و زاری بی نمر!

اسم قانون - فعل استبداد - و مشروطه است حرف

اسم آلت مجلس و مغرض ضمیر مستتر

مفتخور آخوند و سید - زور گو لیدر دور

مایه بدبختی احزابند و منکر کیست؟ خر

خالصه املاک مخروبه رعیت بینوا

مرد بی سرمایه تاجروان، تجارت چه ضرر

حرف علت، جهل ملت نهی چبود کار خیر
 امر کار بد و جهد است کار پر خطر
 حرف تشبیه است خوب و حرف تأکید است حبس
 حرف استثنا است افعال رجال ذوالقدر
 اسم فاعل چه اجانب - اسم معنی چه وکیل
 ملت اسم بی‌مسمی مال و ثروت حرف جر
 نیک نفسی فعل ماضی بدسرشتی فعل حال
 فعل مستقبل بخواری خوردن خون جگر
 چار چیز است امتیاز ما ز اقوام و ملل
 کله بی منخ چانه بیحس چشم کور و گوش کر
 شد نتیجه جنبش و بیداری ما تا کنون
 پاره چانه غصه روزی گریه توشه نسیمه در
 نا جوانمردی رشادت بیحیائی افتخار
 غارت اسباب سرافرازی و ظالم مفتخر!
 مکر و تزویر و نفاق و حیل و غارت شعار
 ذل و فقر و مسکنت خواری و ویرانی نمر
 عدل افسانه بود از دوره نوشیروان
 این زمان داد و دهش تضییع وقت و دردسر
 هیچ دانی چیست مشروطه در ایران؟ حرف مفت
 ز آنکه از روز نخستین کس ندید از وی اثر!
 چاپلوسی و تملق کرنش و تعظیم و مدح
 کار دانی و لیاقت دان و کسب بیضرر
 عزت نفس و شرف واهی و استغنائی طبع
 ذلت و درماندگی و خواری بیحد و مر

در سال هزار و سیصد و چهل و چهار در طهران وفات یافت .

شبه الزم = متوفی ۹۴۴

محمد بن یوسف بن شهاب صوفی شیرازی متخلص باهلی -

در سلك عرفاء عظام و شعراء عالی‌مقام منسلک و با شاه اسمعیل صفوی (۹۰۶-۹۳۰) و امیر علیشیر نوائی معاصر بود - و سلطان یعقوب (متوفی ۸۹۶) را مدح میگفت کلیات او شامل دوازده هزار بیت است - و نسخه قدیم نفیسی از کلیاتش در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود و ذیل شماره ۳۹۲۷۶ مضبوط میباشد - و تاکنون چاپ نشده - اما مثنوی «سحر حلال» او که در برابر مجمع‌البحرین و تجنیسات کاتبی در مشهد و بیست بیت سروده و بسیار مطایب واقع شده در طهران بچاپ سنگی رسیده است - و هم او را رساله‌ای در معنی است - از اوست :

غزل :

مشغول خودم وز همه عالم خبرم نیست	دیوانه یارم من و بر کس نظرم نیست
خارم مکش از پای که پروای سرم نیست	من مست دل آشفته‌ام ای مدم مشفق
با این همه از عشق نکویان حذرم نیست	زخمی بود از عشق بهرمو که مرا هست
زنهار مرا نم که از این در گذرم نیست	ای قبله حاجت ز درت روبکه آرام
رحمی بکن امروز که نم در جگرم نیست	تا خون جگر بود فرو ریختم از چشم
پنداشت مگر خواجه که کار دگرم نیست!	زاهد دهم توبه که کار تو صلاحست

اهلی ز جهان قسمت هر کس زرو سیم است

این قسمت من بس که غم سیم و زرم نیست

بهر ناجنس چون طوطی دل ماکی سخن دارد

کسی همرنک ما باید که ما را در سخن آرد

غیور است آنشه خوبان و غیر آنجا نمبگنجد

کسی گیرد عنان او که دست از خویش بگذارد

بغیر از عشق خود نخوارت کسی غمخوار ما نبود!

سرمهجنون بغیر از ناخن شیران که میخارد؟

رسید آن جنگجو مست و عرق میبارد از عارض

ولا در گوشه ای بنشین که سیل فتنه میبارد

دل ماخر من عشق است و ما خود خوشه چین اهلی

چه غم داریم اگر ما را بیک جو خواجه نشمارد

تا قیامت بر نمیگردیم از گفتار خویش

جان ما راه است کن از شربت دیدار خویش

دردمندان هم سری دارند با بازار خویش

کافری باشد که ننگش آید از زنا خویش

مرد را باید که بیداری بود در کار خویش

یار کس هرگز نگردد هر که نبود بار خویش

ما که از اول بلی گفتیم با دلدار خویش

هی بمستان ده که عاشق تشنه دیدار است

گرچه در بازار خوبان نقد دولت میخرند

کفر و ایمان هر دور اسر رشته از یکرنگیست

شیخ اگر از خواب لافد مرد راه عشق نیست

چشم یاری کی بود از بخت بیساعمان مرا

همت هر کس که بینم در پی آسایش است

اهلی دیوانه دائم در پی آزار خویش!

رباعیات او:

در دیده خلق مردم دیده شوی

هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

عیش و طرب از نوای نی میباشد

دیوانگی از برای کی میباشد؟

یک جام بده که ملک صد جم ارزد

یک گوشه چشم تو در عالم ارزد

گر در پی قول و فعل منجیده شوی

با خلق مکن چنان که گر فعل ترا

ساقی فرح از ساغر می میباشد

دیوانه من از هجر توام عیب مکن

ساقی دو جهان کجا دمی غم ارزد

عالم چکنم؟ تو گوشه چشم فکن

ساقی قدحی - که آنکه این خاک سرشت

خط بر سر ما بمستی و عشق نوشت

معدور بود بمشاهد و باده جهان

موعود بود بگوثر و محور بهشت



ساقی شب عیش است و می افروخته است

می ده که فلک بکینه آموخته است!

دانی که اجل چو برق خرمن سوز است

تا درنگری خرمن ماسوخته است!

ساقی غم دل کجا خورد جان حزین

می ده که بریده ام دل از خلد برین

دل یا غم جانان بودش یا غم دین

گر هر دو طلب کنند نه آنست و نه این

خوشگو مینویسد : از اهالی ترشیز است اما شیرازی مشهور شده - از فضایی

عظام و شعرای کرام بوده بصفای ذهن مستقیم و علو طبع سلیم اتصاف داشته -

از ابنای روزگار بغایت نفور و بدرویشی و مسکنت مشهور - وقتی بعشق فریدون

میرزا ابن سلطان حسین هیرزای بایقرا آشفته دماغ میگردد و موی ژولیده بر سر

داشت این بیت گفته :

موی ژولیده که من بر سر ابردارم سایه دولت عشق است که بر سر دارم

آن شاهزاده قدر شناس از حال زارش اطلاعی یافته بزم خویش میطلبید و مرهم مهربانی

بر جراحات پنهانی او میگذاشت - خوشگو در اینجا حکایتی مینویسد که قابل نقل

نیست و بعد مینویسد : « اول در فارس و آخر در هر ات اقامت داشت و با امیرعلیشیر

نوائی بسیار مربوط بود و قصیده مصنوع در تتبع خواجه سلمان ساوجی بنام آن

امیر کبیر گفته چند صنعت از سلمان زیاده رعایت کرده و صله لایق یافته و در

اواخر ملازم شاه اسمعیل ماضی شده روزگار بعزت و احترام میگنرانید در نهندو

چهل و دو آهنگ سرای جاودانی کرد وقت نزع غزلی گفته وصیت کرد که در پهلوی

خواجه حافظ دفن کنند ، مطلع آن غزل اینست : جایم بروز واقعه پهلوی او کنید -

متولی مصالی دفن او را در آنجا قبول نمیکرد از دیوان خواجه فال گرفتند چون

این بیت بر آمد چاره ندید : رواق منظر چشم من آشیانه تست : گرم نما و فرود آ

که بخانه بخانه تست - بعضی برانند که این بیت بر آمده بود :

نیست سر منزل مامنزل هر نا اهلی هر که اهلست بسر منزل ما میآید



این مصرع در تاریخ فوتش گفته اند : « پادشاه فقرا بود اهلی »

تگارنده گوید ترشیزی بودن اهلی را درجائی ندیدم و چون خوشگو بر این گفته خود دلیلی نیاورده و تمام تذکره ها اهلی را شیرازی دانسته اند ما هم او را شیرازی دانسته و میدانیم - و طبق مندرجات تذکره روز روشن اهلی ترشیزی غیر از اهلی شیرازی و بعد از او بوده و دیوانش قریب هزار بیت است

صاحب کتاب هدیه العارفین کتب ذیل را از تالیفات اهلی دانسته است :

- ۱ - تحفة السلطان فی مناقب النعمان ۲ - ترجمه مواهب الشریعه (بفارسی)
- ۳ - دیوان شعر ۴ - رباعیات گنجفہ ۵ - رساله در عروض ۵ - رساله در معنی
- ۷ - زبدة الاخلاق ۸ - مثنوی سحر حلال ۹ - قصائد مصنوعه در مدح امیر علی شیر
- ۱۰ - سر الحقیقه ۱۱ - مجمع البحرین ۱۲ - مخزن المعانی .

ظن غالب اینست که تمام دو ازده جلد فوق منظوم باشد (حتی ترجمه مواهب الشریعه) اهلی در سال نهمصد و چهل و دو در شیراز وفات یافت و قرب مزار خواجه حافظ مد

اهور هوش شیرازی = متولد ۱۳۹۱

آقای نصرالله اهور هوش شیرازی فرزند حسین مدیر روزنامه جوشن و کوروش منطبعه شیراز

از نویسندگان معاصر و از دوستان نگارنده است که گاهگاه درك صحبتشان میکنم - روزنامه جوشن را در شیراز نشر میداد و چون توقیف شد امتیاز روزنامه « کوروش » را گرفت و شماره اول آنرا در مرداد ماه ۱۳۲۸ در شیراز منتشر ساخت - و آخرین آن ذیل شماره صد در ۱۸ خرداد ۱۳۳۳ نشر یافت و تعطیل شد .

آقای اهور هوش فعلاً کارمند دولت است - و در بنگاه مستقل آبیاری خدمت میکند - و اخیراً رئیس بازرسی و نماینده آن بنگاه شده و مأموریت فارس را یافته و در قسمت آبیاری نقاط مختلفه فارس خدماتی انجام داده است



آقای نصرالله اهور هوش شیرازی

ایچی = متوفی ۶۲۷

محمد بن ابی بکر بن محمد ایچی معروف به «ایچی» (۱) از دانشمندان قرن هفتم هجری است

(۱) زج - نام یکی از دهستانهای بخش اصطهبانات شهرستان فسا که در جنوب خاور بخش واقع شده است - هواش ملایم و آب مشروب و زراعتش از رودخانه بشار و چشمه است - محصولاتش : غله - برنج - بادام - انار - کنجد - لبنیات است - شغل اهالی : زراعت گله داری - و باغداری - زبانشان فارسی و ترکی - مذهب تشیع - صنایع دستی قالی و گلیم بافی است -

از شش آبادی و مزرعه تشکیل یافته و عدد نفوسش ۱۴۰۰۰ نفر است - ده مرکزی آنها بنام ایچ است و در ۲۴ کیلومتری باختر اصطهبانات کنار راه اصطهبانات بداراب واقع شده - سکنه قصبه ۲۸۳۲ نفر - زبانشان فارسی - مذهب تشیع شغل زراعت و عبا بافی است در حدود هفده باب دکان - یک دبستان - و ادارات دولتی - بخشداری - پست - دارائی - و خانیاات - بهداری دارد

در مصر شیخ المشایخ بود - بدمشق رفت و در آنجا بسال ششصد و بیست و هفت فوت شد .

تالیفاتش : ۱ - آیات آفاق فی خواص الاوقات

۲ - شرح منتهی السؤل والامل (تالیف ابن حاجب)

۳ - زیج

۴ - صحیفة النور فی الحکمه

۵ - مادة الحیة

۶ - معارج الفکر الرهیج فی حل مشکلات الزیج

۷ - نهاية الادراك فی اسرار الافلاك (۱)

ایزدی شیرازی = متوفی ...

از شیراز بهند وستان رفت - و در بارگاہ اکبر شاه بار یافت - نیکو سخن و رباعی گو بود .

از احوالش جز این چند کلمه که خوشگو نوشته چیزی بدست نیامد و سال فوتش معلوم نشد - از اوست :

چون آینه پر مباح از صورت غیر

از روزن هر دلی در آئی چو ترا

چون فکر مکن هر طرفی بیپده سیر

خورشید صفت یکی شود کعبه ودیر

امین احمد رازی هم در ترجمه اش فقط مینویسد : بلطف طبع و وحدت ذهن انصاف داشته است - شاعری نیکو سخن است ، در کلام او عذوبت لفظ و معانی خاص بسیار است - این دو رباعی از آنجمله است - آنگاه رباعی فوق را باین شکل ضبط کرده است .

چون آینه پر مباح از صورت غیر

از روزن هر دلی در آئی چو شود

چون فکر مکن بهر طرف بیپده سیر

خورشید صفت ترا یکی کعبه ودیر

هم از اوست

در جیب سری کشیده ام همچو گره
مسمار زدم ز حرف خود بر لب زه

در کنج خود از نیک و بد هر که و مه
تا وارهم از زخم زبانها چون تیغ
سال فوتش معلوم نشد -

ایزدی کازرونی - متوفی ۱۳۲۲

شیخ محمد خان فرزند شیخ عبدالله خان فرزند شیخ ناصر خان ثانی فرزند شیخ
عبدالرسول خان فرزند شیخ ناصر خان اول فرزند شیخ ناصر خان فرزند شیخ مذکور
ابو مهیری نجدی الاصل کازرونی المولد والمنشاء (۱)

از شعراء و دانشمندان قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است .
جداعلاش شیخ ناصر خان تازی نژاد و از اعراب نجد بوده که ببوشهر آمده و تبعه ایران
شده و چندین سال حکمران بوشهر بوده است .

پدرش شیخ عبدالله خان در بوشهر متولد شده و در کازرون رحل اقامت افکنده و
صاحب ترجمه در کازرون متولد شده است - ایزدی پس از تحصیل مقدمات علوم
عصر خود و معاشرت با اهل حال و تصوف رهسپار کشور هندوستان شد ، و دیوان
اشعارش را در بهبئی بطبع رسانید - و بشیراز آمده پس از دو سال اقامت در این شهر
بظهران رفت - و مدت پنج سال در ظهران با اهل فضل و دانش و عرفان معاشر و محشور
بود - آنگاه بشیراز برگشت و منزوی شده هم در آنجا بسال هزار و سصد و بیست و دو
در گذشت

(۱) در کتاب « ایران کنونی و خلیج فارس » چاپ طهران تالیف نویسنده و مورخ معاصر آقای
اسمعیل نورزاده بوشهری شرح مفیدی راجع بناصر خان و اولاد و احفادش ضبط شده که چون جنبه
تاریخی دارد و خالی از عبرت نیست عیناً در اینجا نقل میکنیم :

« در زمان حکمرانی شیخ ناصر خان آل مذکور ناخدا باشی کشتیهای نادرشاه فرزند شیخ مذکور »
« که از قبیله ابو مهیر از اعراب نجد بود بوشهر رو بمران و آبادی نهاد و بجای حصار قدیم »
« دیواری با چند برج و بارو اطراف شهر کشیده و بعد از فوت او فرزندش شیخ ناصر خان »
« در سال ۱۱۸۲ قمری حکمران بوشهر گردید و انگلیسها قرار دادی با او بستند که تجارتخانه »
بقیه حاشیه در صفحه بعد

ایزدی علاوه بر دیوان اشعارش که دو بار در بمبئی چاپ شده يك مثنوی بنام مطلع الانوار دارد .

این غزل از اوست و در دیوانش چاپ نشده :

عجب بوداگرت دل زجان خرم نیست
خداى داند اگرغم جهان فرو گیرد
فزون زجام مراگر نشد نصیب چه غم
بهای جام اگرت عالمی دهند مده

که غیر جامد گریاد داری از جم نیست
مرا بود چو یکف جام نیم جو غم نیست
که بهر این دل افسرده جام می کم
که هم چو جام نکو گوهری بعالم نیست

وله ایضا

تا روی دلت سوی خرابات نباشد
ای زاهد خود بین بخدا راه نیابی
جز یار نبینی گرت دیده شود باز
عکس رخ جانان پذیرد دل تنگت
رو صیقل اخلاص بزین لوح درون را
جز نامه انسان که ز عشقش شده نامی

هست از سر مناجات نباشد
تا عاشقیت حاصل اوقات نباشد
رودیده بجو حاجت اثبات نباشد
گر سینه تو پاک چو هرآت نباشد
کاین کار بتزویر و بطامات نباشد
کس درخور این فخر و مباحات نباشد

بقیه حاشیه صفحه ۳۸۲

در بوشهر تاسیس نمایند و با موافقت کریمخان زند عبارت و باغ و زمینی جهت گورستان به بانکلیسا واگذار گردید ، شیخ نصرخان جزیره بحرین را نیز ضمیمه حکومت خود نمود . « ولی بعداً اعراب « جنوب » آن جزیره را تصرف کردند و شیخ نصر در سال ۱۲۱۵ قمری فوت کرد . و پسرش شیخ عبدالرسول خان جانشین پدر گردید و ناحیه دشتی و دشتستان را به ضمیمه بوشهر نمود و در سال ۱۲۲۰ قمری فرمانفرما والی فارس او را بتیراز احضار و « چندی او را توقیف نمود ، سپس شیخ نامبرده را مرخص و بحکومت بوشهر منصوب نمود . « و چون او قبلاً محمد باقر خان و سالم خان را که باعث غارت و بردن مال مردم بوشهر شده بودند بقتل رسانیده بود بهمین جهت بمجرد ورود او بقریه « دالکی » از طرف خوانین « دشتستان محاصره و پس از زود خورد بین آنها و کشته شدن چند نفر نزدیک بود که اسیر شود . « با آخرین گلوله ای که داشت خود را هلاک کرد . چون والی فارس از خوانین دشتستان : « از این قضیه بازخواستی نمود پسرش شیخ نصرخان دوم برای انتقام خون پدر با چند « هزار نفر از اعراب « چواسم » غفلة بوشهر حمله کرد و نزدیک بود که ارك را تصرف « کند در آن هنگام یادگان نظامی در بوشهر در حدود شصت و پنجاه نفر باعه چریک دشتستانی « بود که دلیرانه مقاومت کردند و در زود خوردیکه بین آنها در گرفت شیخ نصرخان شکست «

بقیه حاشیه در صفحه بعد

پیل فلکش زود پیاده کند از اسب شه گریز فرزین رخس مات نباشد

هرگز نبری ایزد یا ره بخرابات

گر همت رندان خرابات نباشد

تنها بشینم چو مرا یار نباشد

بایست سرودن سخن از خرقة و دستار

هر کس که چو منصور مراید سخن حق

با کس نشینم کز آزار نهانیش

جز یار مرا بادگری کار نباشد

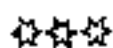
زیرا که بایران دل هشیار نباشد

جایش بجهان جز بسر دار نباشد

بیچاره دلخسته در آزار نباشد!

داری تو طمع مهر وفا ایزدی از خلق ؟

جوئی تو متاعی که بی آزار نباشد ؟ !



تغافل چند و درزی حال ما پرس

جفا تا کی کنی ای بی وفا یار

بیا ای نوگل خوشخوی خندان

بیادت دین و دل بر باد دارم

تو ای نسا آشنا از آشنا پرس

وفاداری کن و زاهل وفا پرس

ز حال بلبلان خوش نوا پرس

برو این قصه از باد صبا پرس

بقیه حاشیه از صفحه ۳۸۳

« خورده بکشتی انگلیسی بناه برد (نکته مهم اینجاست) و رضا فلی میرزا نایب الایاله »

« بیوشهر آمده و در کشتی شیخ را ملاقات و نامین داد - در سال ۱۲۶۵ قمری بهرام میرزا »

« معزالدوله والی فارس حکومت بوشهر و مضافات را باو واگذار نمود - و در سال بعد که »

« فیر و ز میرزا نصره الدوله بزرگ والی فارس گردید شیخ نصرخان را بشیراز خواسته و روانه »

« تهران نمود و حکومت بوشهر و توابع آنرا بشیرزا حسینعلی خان نصیرالملک واگذار کرد - »

« شیخ نصر خان در تهران با کمال حسرت و تنگدستی بسر برد و مجدداً بحکومت بوشهر منصوب »

« و در سال ۱۲۷۰ قمری فوت نمود - و پس از او حکمرانی بوشهر از دست این خانواده منتزع »

« گردید و حکام و فرمانداران از طرف و ایان فارس بیوشهر اعزام میگرددند »

در اینجا گفتار آقای نورزاده راجع بخانواده مشایخ نجدی تمام میشود و در خاتمه حاشیه تذکار

این نکته لازم میدانند که مرحوم شماع الملک شیرازی در « اشعه شعاعیه » پدر ایزدی را شیخ

عبدالله پسر شیخ نصر پسر شیخ ناصر دانسته است .

در صورتیکه بلاخودش متذکر شده که شیخ ناصر چند سومی ایزدی است و سلسله نسب ایزدی

صحیحاً همانست که در متن آورده ایم و ناصرخان چند چهارم اوست -

فرصت در آثار معجم فقط نام ایزدی را که شیخ محمد خان است نوشته و از پدر و اجدادش نام نبرده است.